

آگاه باشد که پس زیاد با معددی چند در بصره ماند است و لشکر ندارد و جدا کند تا کار او بسازد و دل از اندیشه فارغ
کند و نشود و نامال و خواسته بگوید و ساکن بعد از آن بصره دویم و او پیشتر چون نامه عمر بن عبدالمطلب رسید بر
مضمون آن مطلع شد از هم فرزندان و مال و خواسته و استیلا از هوش برین چون هوش اندام و اندوه بر او مستولی است گفت
اگر مردم بصره از مردن بزد آگاه شوند مرا بکشند و در حال مجذوب رفت و خطبه آغاز کرد و او از ده در افتاد که پس زیاد در خطبه
خطبه میخواند مردم جمع کردند بعد از آن خطبه گفت ای اهل بصره بدانید که آگاه باشید که بزید تا نرسیده است و مرا بخصو طلبید
و گفته است که سپاه را از استر سرفدم ساخت و بجانب شام فرستاد و مخالفان بنوازم آنگون مراد لیل باید که
مال و خواسته مرا بد مشق رساند که مارا که بنیست تا او را هزاره بنام مردم مردمی بر خواست نام او عمر بن جاد و مردمی بود
بزرگ و کاروان و چند شتر گمراه داد و پسر داشت هر یک را با صد مرد برابر میگردانند و در تمام ولایت عرب و عجم شمشیر
بود و عین زیاد را گفت خاطر جمع دار که نوزاد از راه بدمشق بروم که کی نوزاد بنیست و شتران زاد روز بر بار نوزاد پسران بدو
باشم تا بد مشق چون از منبر فرود آمد او را نزد خودش خواند و گفت یکبدره ز قبول داشتم خالاد و بدو زود میدهم و
چون بد مشق مردم حق نوبگذارم گفت ای امیر که عمره دارم بگفت مشب بعد از نماز گفتن شتران را بیاورد باید که پسران نوه همراه
باشند این گفت و روانه شد و اندیشه رفتن کرد چون شب شد عمر بن جاد و زاجواند و صد خر و ارد مردم و پناز و انواع جانها
نفس و یازده پسر خود را اسلح در پوشید و از بصره بیرون آمد و راه بیابان پیش گرفت و بجبل میرفت که بنیست که
بگما میرود و روز دیگر خبر در بصره افتاد که پسر زیاد بگریخت و بزید پلید بدو رخ رفت و مردمان بصره در زندان تراشکسته
مؤمنان را بیرون آورد و مال و خواسته کز لشکر بگارت بردند و مردم بصره استمخوردند که چرا ما را از این بنویزد که پسر زیاد
نگاه میداشتم و بگذازم راه نمیدانم و فرستادند و چون این خبر به پیمان سر در خراجه رسید لشکر را گفت همه نماشدند خود
زاید و در ساکنم و داد اهل بیت از او بیستایم در حال سوار شدند و بجبل میرفتند و از پسران یکی نیزین بغایت و دروا
نیک میدید نگاه کرد که بی بدید آمد پدید و از گفت که الحذر الحذر از دور کردی بیاید شاید که کوفیان خبردار شد باشند
و اموال پسر زیاد از ما بیستایند اگر چنان باشد اهلک شویم و بدین گفت شاید کردی باشد که با داری او است اهل
کوفه را از هر آن نباشد که پسر زیاد را ترسند لیکن ما من از عین پسر زیاد پسریم که چه میگوید با سب را پیش زانند و گفت ای
امیر از تو چیزی بر سرم راست بگوئی تا بدیر کار خود کنیم مرا بگو که چرا از بصره بیرون آمدی بدین طریق که نوبه روی چیزی
منست این زیاد گفت که چرا این چنین بر سره گفت از هر آنکه پسر من کرد و غباری میبندد از راه کوفه چون پیشیند لوزه بر انداختن
در نکش زود شد گفت بد آنکه بزید نماند و خبر فرستاد و بگوفه رسید است اهل و عیال مرا کشته و اموال مرا بگارت بردند
برگشت سلیمان سر در خراجه جمعه اند و غالباً سه هزار با چهار مرد بصره بر سر فرزندان من آمدند و الحال شنیدند که
من بیرون آمدم ام بگرفتن من میبایستد عمر گفت این چه شوخ ادب من نگفته آنگون در خون من و فرزندان من شریک شده
اگر کارزار کنیم لغایت نیادیم و اگر حریف کنیم نه الحال ما را بکشند آنگون من ندیده میباید مگر آنکه نوزاد بدیشان سپاه
از پسر آنکه من با حضرت امام حسین مخصوصت کرده ام و بگمراهی کشته مشهورم و بهر کس شتر گمراه میدهم و معاش من از این
کار میگذرد و اگر بن رسند خواهم گفت مردی شتر با فرود بگر شام میباید این زیاد نایاک ای در دناک بر کشید و
بگرفت و گفت بنهار که من بیو پناه آورده ام و همچنین باشد که سراید شمن سپاه گفت الله الله دشمنان همین ساعت
در رسند و مرا از پنهان دهند بدیدم کن ناهرد و دستکار شویم اگر چنین کنی در برابر نوزاد بود هم عمر گفت بدیدم
نمیدانم مگر آنکه نوزاد بر شکم نافر بندم بدین طریق که نوزاد در میان زاینه نام و با دایه را بر بالای نوبندم تا نوبندان
شوی ایشان چون تو را بینند ما بمن باشم پسر زیاد گفت هر چه دانایم بکن از آنکه سواران در رسند هم گفتان
شتر دایه را از داشت انحر ازاد ما بر شکم نر شتر جنت و دایه را بر شتر فرود گذاشت و از هر جانب پوشیده
و شتر را در میان شتران سر نهاد و افسانه و نرم نرم میزدند هنوز یکفرسخ نرفته بود که سلیمان در رسید با لشکر خود چون
کوه آهن و کوه شتران عمر را گرفتند و فرزندان او را فرو کردند و هر شترها بر کشیدند عمر پیش آمد و گفت ای جوان

که این طلبید کنند شنبه ام که چیز با مال و معاشر از بصره بدمشق میسر شود و در بنهار شنبه بدرم و در بنهار کفایت مال
منابع فلان و فلان باز داشتند شاید که بدمشق دروغی برین راست کرده که شاید مراد فرزندان و اهلاک کنند هر کس را
در سنه و شصت و پنجاه است الحمد لله که در داشتند ما با با ان ایستادیم و شکر الهی که هر چنان و دوستان شاه خرد است
خدا و رسول را دوست میداریم شایسته است بگویم ما مسلمانان و ازین پیشیم اکنون در میان شران طلب کنید
اگر آنچه شما طلب میکنید بیاید و ما را بخواهید بگردانید و باز آمدند گفتند که بیاید بدین سلیمان مراد که
در حلیم بود گفت عمر است بگویم که انحراف از راه حق و در بصره است بیرون نیامد و ما را هم بدین سلیمان بیاید
تا اگر باور کنیم و اگر از مرادمان کسرا بپسین بکشیم همه گفتند صواب گفتی و از کشتن عید زیاد نامید شده بر کشتن شران
حرا از راه عباد و پس زیاد ملعون را بکشد صد و بیست هزار دردم و در بنهار عباد و داد و منوچهر شدند و سلیمان از شر
هر کس ازین امر بیدار بکشد تا صد هزار کس از این جماعت بکشند و بگویند چرا جنت بودند بخوار دران ایام در مکه مقام
داشتند نزد یک محل حقیقتی و سلیمان بگویند در سید نامه نوشته بخوار بر خیز و منوچهر اینصو شو که عراف را بگردانیم و بخواهیم کوفه
و از دشمنان محمد و آل محمد پاک کنیم منتظر آمدن تو ام نام بخوار و سپید شاد شد در جواب نامه نوشت که من در بنهار کسرا
کم اما صاحب خون امام حسین و بعد محمد حقیقتی است از او سوگواران غریب منوچهر خواهیم شد تمام شد مجلس ازین باقر بود و مجلس

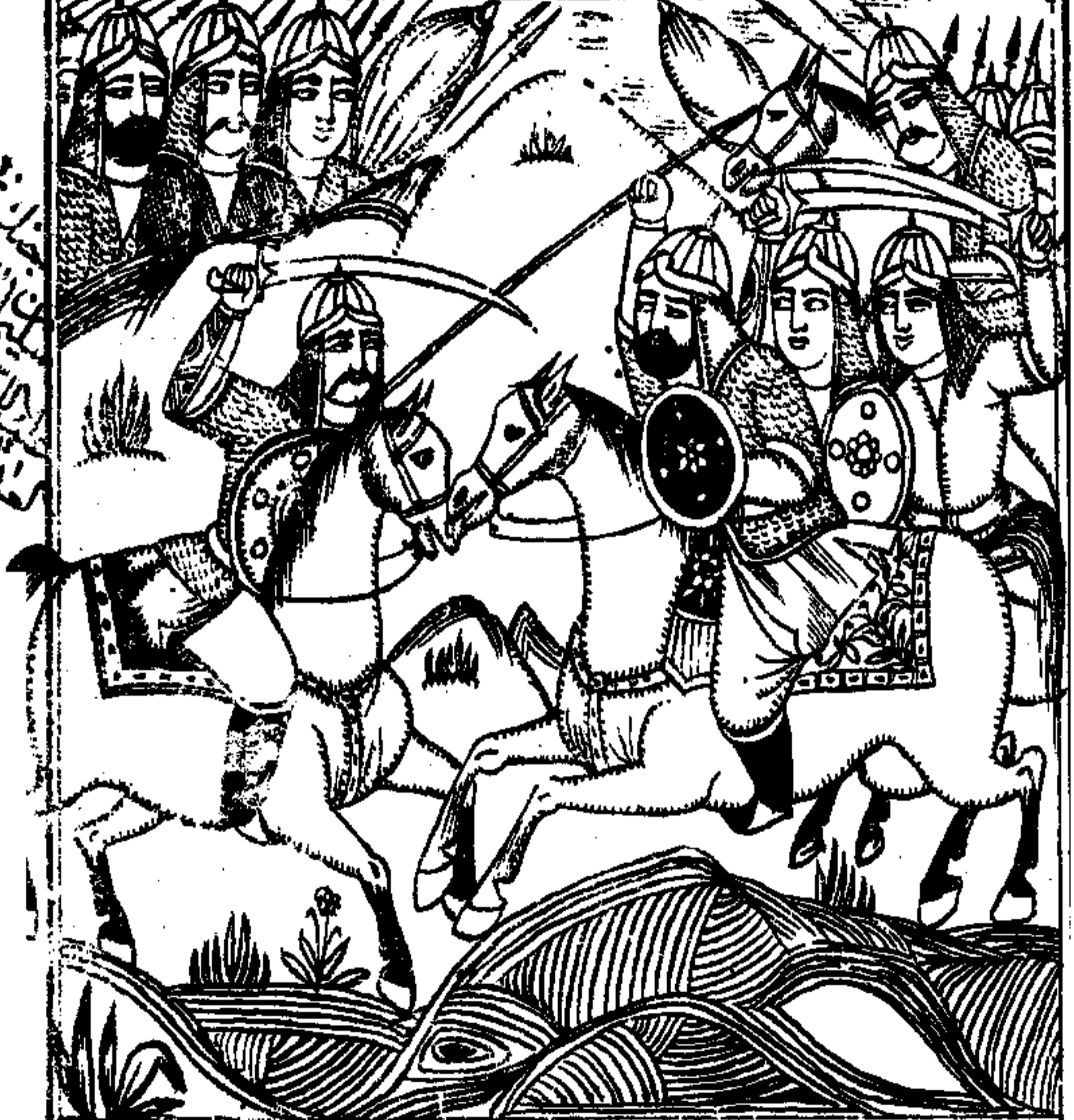
بایستد در بنهار سید باقر بدمشق و در بنهار سید باقر بدمشق

و از اینکند با عفت او که چون بیدار شد در آن روز رخ شد مردم شنبه بر سلیمان امری خدای جنتند و دوستان حضرت
امیرالمؤمنین خروج کردند و سپید زیاد و لشکر شام را اهلاک کردند تا بنهار زیاد از بصره بگریخت و سلیمان از عفت او رفت
او را نجات بگویند چرا جنت تو اما چون این باقی بنهار بدمشق رفت شام و شامات بر فتنه و بیدار بد و رخ شامه و خوار
حکم عفتی با د شاهی کرد بد و مردم بدمشق عمر انداخته که بر عبدالله عمر بچنگ کرده و او را با د شاه ساخته و عبدالله در
ان ایام بدین بود چون عید زیاد مردم مراد بد که در استو بند در ساعت بنزد یک مردان رفت مراد داد بدکار ایوان زره چه
پوشید پس زیاد سلام کرد مراد جواب داد و او را بنواخت پس عید زیاد گفت با سپید چه واقع است که چنین بنفکر
و فرزندانه امروز بدین بستم و اصل شده و مردم در فتنه افتاده اند و تو خواهی مردم طلب ان میکنند که بر عبدالله
عمر بنفیکند و او را چاقو است نوشته او را نری مغرور و فاضل مکر نه ابو بکر و سیدنگر که بعد از من بروی بخت
کند و من کسرا امام ندانم و نخواهم دانست مگر بوی حال نوراد را اینکار طلب باید کرد پیش از آنکه مردم از دست نویسد
ان ملعون را خوش آمد و گفت ای برادر ندیدیم چیست گفت از خانه بیرون ای و هر سرافرا خوار احوالش خلیعت و نا اینکار
بر نوضایع نشود که اینکار بزرگم پیش میرود و مردم کسرا بد و سنت از آنکه منفعی بایند مراد ان گفت بنکو گفت و لکن
مراد مردم و در بنهار نیست که بدل کم این زیاد گفت که باید جانب مراد نگاه داری اکنون تو منادی بیرون کن تا مردم شهر
جمع آیند تا من از قبل بودم و در بنهار قسمت کم مراد چون این سخن بشنید خوشحال شد و گفت ای پسر زیاد چنانچه
انفعل پسند است که در دل داری من از نوراضهم پسر زیاد گفت ای مراد این مال و خواستند از برای ان میدم که مردم جمع
آیند و خلافت بر تو فرار کسرا و مراد اینان داد بگر بزد میداشت مراد سپهر سالار لشکر خود فرارده و سپهر عظیم بن
دهی که بصره را مردم و با سلیمان مرید کم که خانه و اموال مراد را راج کرده و فرزندان و عیال ان مراد گرفت و کشته مردم
عرا فرایر بیعت تو در اوم و خطبه بصره و کوفه را بنام تو بخوانم و عبدالله زبیر را بگم خراسان و ماوراء النهر بکسرا نگاه
برین هر بن روزم مگر و بدین روزین مجاز بنام و خطبه بنام تو کنم هر کس که خلافت تو قبول نکند جهان از او پاک کنم و مراد
چون این سخن بشنید گفت و میدانی و من با تو ان کم که فرماید و باز ندانم بشم به صلاح تو کار چه نکند نگاه پسر زیاد گفت تا اینجا
ببفکنند و مردم و در بنهار فرود بخت و ارکان دولت را حاضر کردند موزه سواری بخواستند بدان موزه مردم و در بنهار
هر کس میداد و بیعت مراد ان بگریخت مردم سوگند شریع میداد که با مرادان عدد و خیانت نکند و او را بجای بزد اند
و خلافت او و امتگر نشوند و بیعت او را نشکنند و از وی برنگردند مردم مردم بگریختند و سوگند بخوردند و بدین

مردم شام را جمع میکرد و انگاه این زیاد دو پست هزار دینار مال و خواستند که بزرگوار بود جمع میکرد و بزرگان میداد و سلاح
و جامه هر چایز میبافت بصره و مرغان میداد و او در کوشک نشستند از هر جا مردم میآمدند بر او بیعت میکردند و در هر کوشک
عبدالهاد کفت تا نامها نوشتند بگوشتا و خوردستان و طبرستان چون نامه ایشان میرسد مرغان بر خطاطا عتق
منهادند پس خلافت بر مرغان علیه اللعنه و القبر ان فرار کرفت اهل عراق عرب که در بیعت امیر المؤمنین بودند پس رایت
بزرگ با بزرگ یاد داده او را سپهر سالار خود کرد ایشان و پسر خود عمر و پسر دختر بزرگ معویه را دفع شبستان با پهل هزار کس
همراه او کرد ایشان که بجانب عراق و با کسانیکه طلب خون امام حسین میکنند برکن و هر کس نام ابو تراب فرزندان
برد سرش از تن جدا کن که اینکار خیر است و جهاد این یاد این کار را نباید مویخت که من از کشتن شیعه از نور بصره
پس این زیاد مرغان را اولیای کرد با پهل هزار کس از دمشق بیرون آمد و از دو فرسخی منزل ساخت تا لشکر او جمع شدند
انگاه متوجه کوفه شدند سلمان چون اینخبر شنید ترتیب استیبار ساخت و او فوت تمام شده بود کس فرستاد از شهر
و قبیلها آمد و خواستند از مردم بیعت حضرت امام زین العابدین گرفت و سوگند میداد که از آنحضرت برونگردد
بجمله رفته لشکرگاه ساخت و از جوانب اطراف همه او میآمدند و اول کسیکه آمد اسد بن همام بود از بنی اسد و هزار
سوار مسلح با او بودند و از حیران محمد بن حارث با سبصد کس رسید و از ذی العقول فتح بن محمد یاد و بیعت کن بآمد
پس مردم سزافه آمدند صد و بیست پیاده با سلاح تمام و سوار ایشان علی بن زیاد بود اینگاه از مکه و شوش و نوب
پس مصعب بن زینب با هزار سوار آمد و علمهای سفید با خود داشت و از عقبه ی عبدالله بن عبدالمطلب با هزار کس بر استیبا
ناری نشسته بجده نشاندند بعد از آن خزیمه العجلی با هفتصد مرد رسید پس از آن عبدالله و ابل قحیم با هزار و سبصد
سوار از استنه بیاید و چهار علم بود اسامی حضرت ائمه هدی هر یک نوشته بودند سلمان بعد از سه روز در آمد لشکر
در پنجمه بود چون دید که دیگر هیچکس نیاید بعضی لشکر برداخت بازده هزار سوار و سه هزار پیاده کرد آمد بودند
و چهار هزار با او بودند مجموع هجده هزار کس شدند در آن ایام این زیاد در موصل بود آن چهل هزار مرد و سه صد کس
سلمان حیرت زای با شصت حضرت امیر المؤمنین از کوفه بیرون آمدند این زیاد از موصل بیرون آمد با سپه خود متوجه
حرب سلمان شدند چون خبر این زیاد بسلمان رسید کفت ای پسر از آن سلاح پوشید و سوار شو بد که این زیاد ملعون با
چهل هزار مرد بجز با میاید مسیب بن مجمر کفت ای امیر هیز انستکه اول ببغداد روم سلمان کفت سنت انملا هیزان بر
داریم که قتل او در دست مختار است زیرا که در انوقت که بملازم حضرت امیر صفتین میرفتم بنزد بن کربلا و سیدم
که این از چشم مبارک آنحضرت رواند کفتم با امیر المؤمنین چشم مبارک کنان میاید الا بجز سبب این که هر چند سلمان
حضرت فرمود جمع از فرزندان من در اینجا فرو دایند و همه از ظلمات اب ایشان ندهند و خون ایشان را بر این
خاک بریزند پس روی با امام حسین کرد و کفت یا ابا عبدالله نور او افهام روی خواهد نمود بسبب این سلمان
سرخ کرد و سر شقی است که بر افق ظاهر کرد و این سرخی شفق بنما از شهادت حضرت امام حسین میشود در
آخر روز شهادت آنحضرت هر روی بود پنهان که شاعر گوید نظر این سرخی شفق که بر اینچرخ پوقا عتق هر شام
عکس خون شهیدان کربلا است امام حسین فرمود انکم لله و ضیئنا بقضا الله حضرت امیر المؤمنین روی بسبب این
مستود کرد که تم مختار بود کفتم بر ادر زاده است مختار از کشتگان فرزندان من بکشد و برخی را زند بر نارد و بر
و قول آنحضرت خلاف ندارد و شهادت در جز با بزرگ یاد بجهل نکیند و چون از اهل موصل فارغ شوید مختار را یاری دهد و کشتار
تلاعن هر قوم سلمان زاد عا کرد ند کفتم هر چه نور از خاطر مهر شد راوی گوید که سلمان از میان لشکر چهار
هزار مرد کاری که جنگ یاد بد و نبرد ها کرده بودند و اکثر رخصت امیر المؤمنین در جنگ جمل و صفین رفته
بودند بر فاقه خود بر کردیدند و باقی مردم را که پیاده بودند و جنگ نکرده بودند ایشانرا بمنازل باز کرد ایشان را از
ان چهار هزار کس دو هزار مرد بجهت حقیقت زاد و او را سپهر سالار لشکر کرد ایشان و پاسبان لشکر را بخار و بجهت
داد و کبلیز ایشانرا سقا لشکر کرد ایشان که در وقت حیرت بر ابد همد و اول لشکر خلا بر نارد و او را غارت یاد

مستحق بجزای اهل کفر و مفسد لشکر فرستاد و خود بر ساقه لشکر بیرون رفت تا بقره یار سپید آمد و در حصار فرود آمدند
 و لشکر کاوه شدند و در فریبها بزرگ بود از سر و زبان عربی در غایت برانند و شجاعت و در مبارزت و مهاجرت مهارت نام
 داشتند چون نماند لشکر سلیمان با مؤمنان بود و در حصار فرود آمد و بیعت از فرقه مادی و کفر فرستاد و گفت که من کل
 اخلاف آنکه سر روز با سپاه تفریبا به تمام ایشان باشند تا بشر ابط خلد متکاری تمام نام سلیمان قبول نمود و عارف در آن نمود
 خدا تا که لایفه بفریدم رسانید تا گاه جاسوس پیکار میداد و گفت اینک ازین فرود آمد چون سلیمان این خبر رسید لشکر خود را
 طلبید و بر آلاء کرمه رفت و خطبه بلخ خواند و استبلا ای ایضا و اولیا و مطلق و مستعد الشهدا علیه الاف التحیر و الشنا و التنا و التنا
 شهدا که بلاستند نماند گفت فطر در همان سرخیل از بلخ تا نینت غیر از پادشاه کرد که هر که او را بار ازین خون خدا
 ز آنکه رای کوی خود کرد بلاست دستا کرد به پادمان حسین لطمه بر سرین در این اندوشتن پادشاه زینهار برین خطی راه
 نیم شب که چهاره روزیها پس از شورش از خورد و بر زرد بر آمد و آنگاه فرمود بدانند تا گاه باشد که این فرود آمد با پهل هزار کس
 بیعت نام مینامند و میان ما و ایشان فرجه عظیم خواهد شد اگر در این جنگ کشته شوم مشیت بجزای امیر خود کرد رسانید و
 اطاعت او بجا آورید پس سبب برخواست و گفت ای مؤمنان اگر در کشته شوم خدایه ابل امیر شما خواهد بود و خدایه نیز
 خواست و گفت اگر در کشته شوم در قاعه نیز شداد را بر خود امیر کردم و او برخواست و گفت اگر در کشته شوم شما با یکدیگر
 اتفاق کرده انتقام خون امام باز خواهند این فرود آمد را بکشید و با هم کشته شود و قاعه چون این گفت چهار هزار کس بجا
 گفتند چنین کنیم سلیمان چون فومر چنانکه بدد قاعه هزار از ایشان بفریدم رسانید پس کوس رحیل زدند و سوار شده
 صبر نمودند چون بیکدیگر رسیدند این فرود آمد هنوز بموصل بود از آمدن سلیمان خبر نداشتند و بمخواستند که خود را بجزای سلیمان
 زدند و سبب روی پادشاه از این امیر یعنی که او را چهره نیز ازین اولی کشته بپادشاه و این فرود آمد گفت که بر لباب
 سلیمان فرادیدم چهار هزار مرد فرود آمدند این فرود آمد گفت ایشان را چون بدی گفتند ایشان خشناک این فرود آمد زنده
 بر اندام افتاد گفتند ایشان را سرازین جدا کنم این گفت و لشکر سوار شده میراند تا این فرسخی اردوی سلیمان آمد لشکر گاه
 ساخت رافع بر شیبش که پس در خن بر پدید می بود بمخواستند و آیت خود را با همراهم فرادیدند از لشکر خود بر کرد
 که اکثر انملاعهان مدکر بلا حضرت امام حسین علیه السلام بود و در هر رافع که رسانید رافع هر هزاره بود که در علقه
 حضرت شاه و لایه و از زمانه فریب نداشتند این فرود آمد را گفت قبول فرادید و ساعت سوار شده با سپاه خود و لشکر
 گاه سلیمان فرادید سلیمان از آمدن ان لشکر از خدا بجزای نداشتند بمخواستند که سوار شود تا گاه کردی پیدا شد سلیمان
 نگاه کرد و علم این فرود آمد که از میان کرم پیدا شد در الحال سوار شد گفت این فرود آمد را است که میباید سلاح در دست
 و سوار شوید تا انتقام خون حضرت امام حسین علیه السلام را از اینملاعهان بازخواهم مؤمنان تسلیم شدند و در برابر ایشان
 سپاه آمدند دانستند که رافع است بجزای مد بیکبار حمله کرد تا از آن ده هزار کس چهار هزار کس کشتند و چهار صد نفر
 شهید شده بود در رافع ملعون نیز بر پیکر در هر طرف که او روی میاورد و پیکر در برابر میاورد اگر انملاعه
 بود از آنکه ده بکن زنده بدست فرقه و جان بیرون نبرد پس ان بد بجزای لشکر سلیمان حمله کرد و شور در لشکر از آن
 خواستند که خود را بسلیمان رسانند تا گاه خالد سلیمان از دست سست بر آمد و نیز بر پهل و عا و ز که از زده و چون
 گذاره شد و بلذرع از پهل و او بیرون آمد و از اسب رافتاد و جان بمالک و زخ سپردش پیکر کوبان و نفر پیکر
 با پهل برداشتند و شهر از نامر شای چون امیر خود را کشته بدند در آیت ایشان نگویند کرد پهل و روی نیز پهلاند
 لشکر سلیمان از غضب ایشان بر رفتند و میکشند و غنیمت بیکر رفتند پس سلیمان هم انجا فرود آمد و لشکر گاه ساخت
 نبر و رخ گاه رافع مهر و ماه از رافع و هر پیکان نیز این فرود آمد در غنیمت رجع شده و این فرود آمد چون ایشان فرادیدند که
 رافع واضح شده امیر شما کجا است گفتند با این فرود آمد آنچه پادشاه پیکر مرصاد و صورت حال را گفتند این فرود آمد گفت که
 شما ده هزار مرد بود و ایشان چهار هزار گفتند این چهار هزار که فرادیدیم از چهار صد هزار روی نکر دانستند هر که
 بمثل این مبارزان ندیدیم این فرود آمد از استماع این سخن بر خود بلرزید و ان هوش رفت چون هوش اندام کرد تا لشکر سواد

شدند باجه و شش هزار نامرد سواره و پیاده روی بحرب سلیمان نهادند چون بنیم فرسخی لشکر رسیدند فریاد کردند و از سر نو
 لشکر ملائکه بیرون کردند از سپاه سلیمان دو دست مرد بیرون رفتند از سپاه این پادشاه سره سپاه نامرد و روز یکم
 سلیمان رسولی بنزد این پادشاه فرستاد نام او علی بن شریک العوری بود و او از بزرگان سپاه شام بود و پیشتر حضرت امیرالمؤمنین
 بود و منسوب خود بنیمنان میباشد در این وقت شهر شد در خانه نشسته بود پس خود را بر آگشته اگر خواهی از تو خوشنویس



کتاب جنگ سلیمان
 و ملوک
 و ملوک
 و ملوک

شومهر ای که در جنگ اعلائی بین و علیها در خدمت سلیمان بود پس گفت که بنزد این پادشاه برو و بگو که سلیمان امری در حق تو کرد
 که ای بد بخت ملعون آنچه کردی در این مدت بغیر همپس نکردی فرزندان او را کشته و خیمه او را غارت کردی و او را کشته
 و عورت او را سپهر کردی و بر شش هفتصد چهار نشانید و شهرش شهر کردی امده که اکنون امده باد و نشان انحضرت سلیمان
 در دل دانه امده باد که خدا بندگان ما را بر تو نصرت دهد تا انوار ^{تو} بر روز تاری بر میانست بندهم و در سینه بگویم دستم
 و سینه بر کرد دست پادشاه و بر کرد کوفه ایت بگویم که نواز بودان و نر نیامان بدتر چه صد هزار لعنت بر اوست
 و مویز و پزید و هر کس غیر علی و آل علی بن شریک العوری بنزد این پادشاه علیه لعنته در حق او و چنانچه برای ایشانست
 و سخنان و الفاظ باقضا ادا میگردد و حاجب این پادشاه را که در کجرا امثال ابلیس با هر کس میگفته و بدادیم چند مرتبه میگفته
 علی گفت که هر چه مرا گفتند میگویی اگر غیر او گویم چنانست کردم زیرا که من بر مسالمت فرستادم اما این پادشاه گفت خوامورد
 باش و منوچه او شد گفت پیغام از سلیمان آوردی من پزید و رسان و بگو که این پادشاه میگویی که ما شمشیر پشیمان
 دیم از تو بزرگتر و مردمان تو بیشتر از ما نیستند پس بدست من در دنیا آوردند و منتر میگرددند بد بگویم پشیمان

م و آنکه مرا کشند امام حسین میگوید و سر ز فتن میگویند و من انکار نمیکنم امام حسین و برادران و فرزندان و خویشا
و خودشان و از امر کشتم و هر کس مقصود است ایشان کند نیز خواهم کشت با مندا نکر در قیامت مؤمنان و پسران و پسران
کشند و با بجز بیرون ای بنوان کنم که اعلی و فاطمه کرده من سوار بر کشت و هر چه بداد و شنید بود تضرع نمودند
بمقیه و بی پروا خست و زنده بگردید از غنا با ماد از هر دو لشکر صدای کوس و جبه و ناله ناله و زدی بر آمد سلمان با خیل
مؤمنان سوار شد صفوف لشکر راست کرده مستقیم بپلزار سوار بجهت لشکر از داشت علم سفید با و داد و هزار سوار
به داد و با داد و پسر از ابرو سپرد و هزار سوار بر طغر بن شاداد و نمودن خود بخود و عبدالله نضر بر سالت حسین
ساخت خود در طلب لشکر با بناد و شتران و اموال را پس سر داشت ازین بد ملعون حضرت خیمه را با افتاد هزار سوار
در همت لشکر گذاشت و هفت هزار پیوسته غنای اده و پسر از ابرو سپرد و هفت هزار پیوسته الجبل را ده و جملها را بدو
کرد و خود با پانزده هزار سوار خارجی در طلب لشکر خطی گرفت چون صفوف عساکر را سینه شد ازین ز یاد پیش رفت و از
برگشت که ای سلمان تو بر من خروج کرده و فرزندت را کشته و اموال مرا غارت کردی که چون امام حسین باز خواهی
اگر تو مرا بکشد که دیگر فرزندان من بر من و در آن حکم خلافت عهد و امام زمان دانی و از امام حسین بود و برادرانش فرات
شرط میکنند که انتقام فرزندان و عیالان خود بخواهم و بر من نوزاعفونم ای سلمان پیش زاندا گفت ای ملعون میدانم عظم
و نصیحت ترا هیچ نماد ندارد زیرا که دل تو زنگ گزیده و مصیبت گزیده جواب تو خاموشیست نظهر جواب را بپندارم زهی
بلاصفا و موی که خاموشیست خاطر را جواب مردم نادان اگر جرات داری پیشتر که که نوزاد نیز بفرزندانت رسانم
این را چون این بپندارم عیان را باز بکشید جواب داد زیرا که میدانست مرد میدان او نیست سلمان چون بدید که آن
طعن بیرون نیاید از آن خود را کشت از قتل خود و کشته شدن شمشیر میداد پیشد که حضرت امانت اندک مؤمنان را
سود و بدینا منافقان را مدقت نمود و اینجا که فرموده که من فیه فلبله غلبت فیه کثیر باذن الله و الله مع الصابین
جای خود را نگاه دارد و بیکار مبارزت مکنید بیک میدان رو بد چنانکه رسم عربیت و حال که من میدانم چه کنم اگر
ظفر ابر حرا د من حاصل است و اگر کشته شود در وجه سعادت در با من باشم زیرا که بدوستی امیر المؤمنین علیه السلام
و فرزندان او اینکار میکنند و وصیت میکنند شما را که از دشمن رو نگرید و بچایات فایز غره نشوید که اگر هر بیت نماید
ز او تو کشته کردی بد این گفتد و اسب را بکشد میدان زاندا این سلمان علمدار حضرت امیر المؤمنین بود و آنحضرت
او را بر خود مبارک میدانست و هرگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جمله کردی اگر صد هزار شیخ بر سلمان از بد
او علم را کج نکردی مبارزت از حضرت شام که پشامو خنر بود الفطره سلمان طردید بگردید و جولان مینمود و در جزیه
بصورت حال خود داد اسب فرمود که تو چهره او را بپشت قطره من فرزند مبارزم در جنگ کجوان نرسد بدار کبر
کردیم ذالذنبه کرد کرد و بچم کند اسب در دوستی حسین زالش باکی نبود اگر میسر امر و شوشه مید
فرزاد در غلگترین بود سهریرم انگاه مبارز طلبید ناگاه سواری از سپاه از نهاد بیرون آمد نام او خنیر بن شیب
الاموی و با ملعون در کرد بر لاد سینه است شامزاده عباس را از بدن شریف جدا کرده بود چون در برابر سلمان آمد
سلمان او را شناخته پیش از آنکه نفس را سست کند نیز بر سپهر اش زد که از پیشش بیرون آمد و همان نیزه لوز را از
مرکب بر انداختد دیگر مبارز طلبید سوار دیگر بیرون آمد نام او ابوح بن کلبه الشیبانی و این بد بخت و در کربلا انواع
ایدا باطل است شهدا شهدا رسا شده بود سلمان نیز او را شناخت نیز بر حلقومش زد که سر سنان از فغاش بکشید
اشکارا شد و برین افتاد و التار التار بگفت فلان بداد سلمان تکبیر گفتند با و دیگر مبارز طلبید عناق بن ظبیر انصر
مرکز غان بنگار دبی و دوزخ نداشتی و غلگانه است کردی و کشته بیکار عمل نمیکنم و اگر از اولاد علی و فاطمه و هزار
کس بکشم تا آنکه ندارم ای ملعون مبارزت سلمان نیز در اندو سلاح تمام پوشید و خود را غرق آهن کرد و مؤمنان
مرد داد بدو و این نیز بر سلمان عمل کرد و سلمان حمله لوز را کرد و در میدان نیزه برد آن او زد که از طرف دیگر نیزه
رفت و شکست خورد بنوعی که از کتف مرکب هر دو بیکبار افتاد که در سینه امین بن عثمان شکست و جان با

سلمان دیکر باره مبارز طلبیدند عرض مروان حکم باز استگی نام بیرون آمد و این ملعون شاعر بود و چهار هزار شعر فرمود
شاعراست گفته و چهار هزار بیت در مدح برید و هرگز نماند و میگفت نماز سبب آن نمیکند که در عهد ابوبکر
اللهم صل علی محمد و آل محمد که نام ایشان بر زبان نینوانم گذرانید پس از این ملعون در برابر سلمان آمد و سخنان بیاد اینکند
با هر بیت سلمان جواب داد و الفاظی فرموده نیز بر او فرود که از طرف دیگرش بر او رفت اشقی از سبب و کردید
ان ملعون سبک از جام برخواست سلمان دیکر باره بر پشت او زد که سر نیز از پیشتر او بیرون آمد که دیکر باره بر زمین
افتاد و جان مالک و فرخ سپرد و القصه مبارز طلبید این زیاد در خشم شد و گفت ای قوم هفتاد و یک امیر شما را کشته
و هفتاد و یکان طرفداری میکنند و مبارز طلبید که میخواستند که بیچاره حمله کنند حضرت نیز پیش رفتی گفتی تا آنکه
سیر کن نام بجمله شتر او را گفتم انگاه هزار تا کس از مبارزان شام بر کمرید و گفت هفتاد و یک امیر شما را کشته
نامن بپندان روم با او مکالمه کنم و او را بعضی مشغول سازم پس شما یکبار حمله کنید شاید که بر او دست آید پس از آن
در حین بپندان بر سبیل قماش بکشت از آن یک سلمان آمد و گفت با تو سخن ندارم اما که بگویم سلمان گفت بگو
حضرت گفت که این کار از ما از هر چه میکنی نمیدانند که شمار اقوامت مغاربت مروان نباشد سلمان گفت بلعین ما لشکر
خون حضرت امام حسین از شما میخواهم و ملزم ما آئیند که بکن از دشمنان اینز کوار از نده نگذاریم و با جان روزه
دوستی حضرت در برابر حضرت در خشم شد و سلمان و اناسرا گفتند شاه بان هزار نامر و کرم املا عثمان بیچاره
بر سلمان حمله کرد سلمان چو شتر خستناک پیش حمله ایشان درآمد با هزار تا کس کا در از هر که در پیشش خالده
دید که پدرش تنها با هزار مرد نبرد میکنند در ناخت چند صد شانه مرد و با اتفاق تیغ و نیزه حمله کردند و از هر دو
سواد میردند و میکشند تا نود و چهار کس را بدو زخ فرستادند و باقی اغلب لشکر را سلبندند نفسی بود و دل
چهر بکند شود و ز جنگ بناخن در ارتد چشم بینک دوازده چون هم میخواستند اگر دل بود پهلوانی گفتند
که تا گاه از یکجا نبکند و غبار ظاهر شد چنانکه انصر ایسان شبانک شد و در لشکر چنان شدند و نمیدانستند
ان چیست چو نماند بر آمد از میان کرد عمر سعد و شرفه الجوشن و ستان بزمش پیدا شدند با هزار و هشتاد
ملعون از قتل امام حسین آمد این زیاد آمد چون با نیز زیاد طوف شدند چهر املا عثمان حمله بر مؤمنان
اوردند سلمان لشکر خود را گفت مروان را شهید و مر سبید که در دینا هیچ کس را اجناس آید به نیا شده بود
شربت مرگ با بد چشیدن چهار هزار مؤمن همدل از جان برداشته و انیس و هفت هزار تا کس حمله کردند اول
که بیکر قدم مبارزت در میدان نهاد متبک بچسبید بود و سر و ابر همنه کرده بود تا هزار کس متوجه شدند
و ان ملعون ازل و ابد تا لشکر خود متوجه ایشان کرد بد با هم در او میچند نظر چراتر و هوایا هم میچند چهر
بازان زخم خون فرورد میچند لشکر شاعر و وجهت مرد از سپاه عمر سعد کشند و یکسرا کشند و از غنای طلب
کفیل و عبد الله و ایل و خاندان سلمان با هزار کس و سلمان با نام سپاه طلب لشکر چند زیاد حمله کردند و مروان
سپاهام ناخند از کرد و غبار جهل چون قطران نار یک شد و از ضرب تیغ و ستان سنبه خون در میدان روان
شد و از هبامو مبارزان غلغله و کیند کرد و در فناد نظر حکم ناب شد سر خالصند کلو کبر شیطانی
کند ز کس سر تیغ و برف ستان سر از او مرفت دست از عنان کپل شای کوب که هر که در پیشش بود
چون حله و مقبر و غیر آن هرگز از آن روز حیرت ندم و بیخاعت ان چهار هزار مرد ندم که ترویل بان و هفتاد
بود که انصر و هفتاد کس زاد و دم شکند اما چون اقل حیرت شد سلمان بهانه کرد بدو نامن زد و از این میان
ندم و شمشیر کشید مانند شکر کرسنه گرسنه تا بپند متوجه املا عثمان کشند پهلوانی مروان و شجاعت شدند
نویس که اگر تمام برتان از دم بدوی حمله بندی کرد کوش کشیدی و اگر دستم ستان از هر نوازش آمد
فلیشیدند و در پیش کشیدی قطعی بر یک لشکر از کوش مردم از تیغ بین حمله بدید و کشته
با نام چون نظر از آنجا که کشته شد و در میان کشته شد و ان ملعون در خون و کشته شد

مرکز از مغز سر سید پنهان چرب میگرد چون افتاب بر شدان روزده هزار کس از چیر زیاد کشته شده بود پانصد
کس زنده با منکر داشتند و باقی مانده و مجروح بودند راوی گوید هر دو سپاه چون شب درآمد فطرم چه اطلالی نشند
شد سرنگون بود و در افتاد و طشت خون شیب بود تا یک چون برزخ نه انجام فرودان نروشن چراغ سبنا
لشکر خود را مجروح دهد بر اسپه نیز کام سوار شده بطلا به با پانصد سوار بیرون رفت و او را نیز هفت زخم رسیده
بود از زدن اینها آمد و بر کرد سپاه میگرد بدنا با سپاه از شب گذشت لشکر همه نروا آمدند که گفتند آنها آلاه بر امر و از
لشکر ما پانصد مرد کشته شده اند و ما هیچکدام بجز احنا نیتیم دیگر قوه کار دار نداریم و از اینها عینان هر چند بیشتر
میگشیم ظاهر میشود از کثرنا ایشان و روز بروز مده میرسد اکنون ندیدم این لشکر بروم و اقس در لشکرگاه ما نیز یادیم
چون ایشان بکشتن اقس مشغول شوند ما نیز از نروا راوی بگویم و هر فیله کردیم مدد خواستند سپاه کنیم
و باز کردیم و داد خود را از این نادر و باغناش بسنایم سلمان را این سخن ناخوش آمد سردر پیش اداخت آنکه سر نروا
و گفت واقعه که از اینجا نروم تا این نادر و باغنا عینان را نکشم و با کشته شوم و من از امام حسین بگشتم که چنانچه
زاد راه خدا نثار فرمود و مؤمنان چون این سخن شنیدند گفتند ای امیر اندیشه تو صوابست و ما در این امر را تو منفقیم
اما چگونه قوت نداریم که با این مخالف کارزار کنیم سلمان گفت ای دران شما دل بر شهادت میدهند گفتند فرمایید
چون هر یک بنظر خود رفتند و سلمان هم با بخا نروا آمد و بخواب رفت طایفه نیز نروا نروا نروا نروا نروا نروا نروا
نشیدند بر کشته شدند و نیز دامن نمودند گفتند ای امیر سپاه سلمان بخواب نشاند اگر فرمایند شیخون ایشان
بروم این نادر که با کس میگرد با شدند چون شمار و بدین بکشایند و بکن از شمارند نکل دارند امشب صبر کنید چون
روز شود بکش از ایشان زنده خواهیم گذاشت این نادر چون این سخن گفت سپاه شام آرام گرفتند و چون افتاب نروا
آورد این نادر که با کس عداوت زدند و نای ستم میدهند و علم کفر بر پا کردند سپاه ظلم سوار شدند تا این نادر
آمد که گفت ای سلمان بیرون ای تابان که بگردیم سلمان سوار شده میدان آمد فطرم نشسته بر نیز چون کی از نادر
سراپه کرد بر سر و گردن ناسب عقاب بر آنکس نه بیخ هنکی و او چینه و بر این نادر جدا آورد و ناعون چون حمله
سلمان نروا بازوی کریمت خود را بقلب لشکر انداخت سلمان در میدان میکشت و مبارز خواست از سپاه نروا
مبارزی بیرون آمد نام او غیاث بن اسود الهدی و از کرد راه بر سلمان حمله کرد سلمان حمله او را رد کرد و نیزه بر
دهش زد که سر سنان از غیاث بیرون آمد و از سر کیش و انداخت مبارز خواست سواری میدان رفت نام او علاء بن
علاء و ناعون در کربلا قاسم بن حسن را شنید کرد و بود سلمان در ناخت و نیزه بر شکست زد که از پشتش بیرون شد
و او نیز جان مالک و زخ سپرد دیگر بیرون آمد و نیز چاشنی مرگ را پیشد دیگر بیامد بیازان گذشتند سید
القصه هر که بیامد بر دست او کشته میشد تا بپشتش نفرز ایچتم فرستاد و سترن را اسپر ساختند و سترن کردین
بسنه بلشکرگاه فرستاد فطرم بیست بازوی او را بچم کند شکست کردن کرد تکشان بزخم عفو بروز مغر بر
فرق سر و زان عربی و نرک ساختن شمشیر او کلبه خود بنوک نیز کپی که ناکهان در پانت بروز کوب نشند
زاید و بنود این نادر در خشم شد با بیست هزار کس رو به سلمان نهاد و سلمان نهانان بیست هزار کس مبارز نشد
و سر مبارزان چون کوبی همچو کان محاربه در میدان میانداخت و پسرش خالد و مستحب نجیب و عبد الله و ابلی چون احوال
دیدند فریاد بر آوردند که با هزاران کسین بیچاره با آمد و هزار و پانصد کس حمله کردند در حمله اول و هزار سوار از
سپاه نیز یاد کشته شدند و افتاب پنهان آسمان رسیده و هوا گرم شده بود تشنگی بر سپاه شیره خالی شد روی بلبل
فهادند این نادر پیش از آن چهار هزار نفر اندازد آگشته بود بروند و از اب شیره و مانع شوند چون سپاه سلمان بر
لب لب سیدند ناعلا عینان به کبار نیز ما بر کان نهادند و مؤمنان را نیز از آن کردند فطرم از اقس و بلبل
خانه خواب بر سر آید و بدند مانند حباب و اسب سلمان از چینه زخم که پانصد بود باز مانده سلمان پیاد شد
و هر طرف که میخواستند در صفت سوار و پیاده به کس که در کربلا شام از محاربه او خبر شده بود ندو سلمان

چون شکر و بخت کوهستان در میان لشکر افتاده انعام عینان را از بروز بوی مکرر تاگاه مر ازاده نیز بر پیشانی نور
 سلیمان زده که از پشت سر مبارک آن بیرون رفت سلیمان گفت خدا بختبر رسول الله و اولاده علیهم السلام این بخت
 را از لیس در آمد روح پاکش از نفس زهره و از نمود قطره رفت انظار و سرش سوخته عرش چون رسیده اند و شام
 بود عرش شاهبازی از نفس زهره شکست وقت خوش بر ساعد سلطان نشست خالد چون پدر را کشته دید گفت
 ان الله و اتا البه را چون لم یولد الله و اتا البه را سیدی با چهره مطهر و خواست که پدر را بر دارد لشکر شام بر کرد شام در آمدند
 خالد بانکه بر ایشان درده با ایشان در او بخت و در آن محل حبس نیز نگه کردی با چهره زار کس ملعون بر سینه با چهره خسته
 و آنم و میزانی با بیخ هزار سوار کار دار مکرر و مبارزت می نمودند از عمارت بسیار و متوجه جنات می شدند و آنجا نماز
 شده بعد از آن عبدالله و ابلیس از آن آمد و انعام در مبارزت نمود که لشکر این پادشاه در سباحتان ماندند تاگاه چشم
 بر حبس نیز افتاد بر او حمله کرد خواست که خنجر بر او زدند سبش از پای در آمده از پشت سب جدا شد و انکان کوفت
 او در آمده او را شهید کردند و قطره زده بود بخورشید رسید قطره بود پدید پیوست مرغی در حوض و در ضلع
 نشست آمد از ضلع بر شرف سنگ نشست با کرم کنان بر نفس تنگ بخت از خنده زنان کوه مرزبان بر تن عرش
 سعد ملعون و شهر نی الجوشن با چهره زار ملعون بر فاعله بر شد حمله کرد و در فاعله پیش حمله ایشان در آمد و در عظم
 شد تا انشاب عروبه کرد طبل از گشت زده هر یک بشکرگاه خود رفتند فاعله چون بارد و بخود آمد خالد نیز سلیمان
 زادید با سبکس همه زخم رسید و باقی همه کشته و فاعله را نشکره دیگر هیچ کار از پیش نبرد با اجتماعت بر او کوه و زمین
 شدند تا بر آمدن انشاب در فرخ زاده و فرخ بودند و خالد نیز سلیمان با بصیرت بزرگ زادگان انصاف فرمان کردند و
 بنزد عبدالله بن خادیم المسلمه و ابن عبدالله بن عبدالملک مروان خروج کرد خالد نیز سلیمان را سه ساله لشکر
 خود کرد ایند خالد نیز سلیمان انتقام پدر خود را خواستند او را غلام ترک بود نامش نامی عبدالله مروان کارها
 کرد که در کتب بیرون مذکور است از او می گویند که این پاد از رفتن شیعه را خبر نبود بسیار و سپاه خود را گفت که فرزندان
 دوستان ابو تراب بکنن زنده نگذاریم پس علی القبیاح بر خواستند از لشکر شیعه یک کس را ندیدند لشکر کاتبان
 را غارت کردند و این زیاد عرش را طلبیدند او در حوض خود زخم خورده او را از انشاء خلعت داده بکوه مروان انداختند و
 بموصل رفت و انشب که خالد بیرون پدر خود عبدالله و ابلیس هر دو منبر که میمانند فن کردند و هواداران اهل بیت
 ایشان را زار و بگریه و ناله و جگر خواران و برانه کردند تا که بخت باریت نکند و خبر شهادت سلیمان و ولادت
 بگردنت چون غنای از خبر شهید بگریه و فغان در آمد و غمگین گویند

باب در بیان امدت خنجر کوفه و نامش حقیقتش با شرف عظمی کوفه و آنکه
 و بیست کوفیان و خوشنویس اولاد چند کمرار مخداری کوفه نظر ایندا بیخ و اثر کون کار است جله مسلم جنید
 سالار است کشته شد آنکه بیرون منظور قائل و بخلاف سردار است کاش میبوند به من کور تاریخ المعین بدیدار
 ز بود مسکن سلیمان است بگردنت خلقت از است ایندا که بود بخت کاتبان در در مختار است
 راوی گویند چون خبر شهادت سلیمان و ان و منان مختار رسید هفت روز غمگین است و در آنوقت طایف بود بر خوا
 و تکه آمد روزی که در مکه میماند حبس نیز بالشکر شام در بطاوه که بود او با عبدالله زبیر بن عوف و عبدالله زبیر بن عوف
 امامت میکرد و با امام مروان و بیعت امیر سرفرو می نمود و میگفت من امام و بیعتها شمر امام نمیدانست و خطبه بنام خود
 میخواند سپاه شام عبدالله زبیر را بکنک آورده بود ندکه ناگاه مختار بیدار وی آمد بالشکر شام کا در عظم کمر و این
 هواداری عبدالله نمیکرد بلکه از جهت آن میکرد که با عبدالله زبیر شرط کرده بود که اگر من نوزاداری هم لشکر شام
 میبخت هم یا من شه کار بکنی یکی آنکه مرا هر کاری باشد نیز نواهم مرا از ناری را کرد و زدی به بان بجاوت را هم دوستم
 آنکه ولایت تو را باشد کوفه را من میبستم آنکه با اهل بیت پیغمبر نزد کاتبه کنی بوجرا حسن و حرمت ایشان بداری و با
 زبیر قبول کرد و سوگند خورد که غیر از این نکند و انحرار مراد به سوگند قبول نکرد و خدا بعلی مختار را نصرت داد تا

بسیار از شامیان را بکشت و چنانکه ماندند از هم بیخ او که چنانند و عبدالله زبیر در مکه میبندد خلافت بنشیند و
حجاز و طرابلس بگرفت در عراق و کوهستان و خورستان بیزاد خود این زبیر که خبثت و کفایت داد و ولایت کوفه رسید
بزرگوارت شایسته نمود تا آنکه سوگند خورده بود بخنادر همد خلافت عدا کرد و محمد بن ابی ابراهیم طاهر را امارت خراسان
مقرر کرد و ولایت ابان که همان را عبدالله بن خادم المصلی نفوس نمود و پس واسط را بیزاد خود مستوفین زبیر
داد و اعمون خود در مکه بنشیند و خنادر مطلقا اختیار نکرد و تمام عهد را که با وی کرده بود بخلاف آن نمود و اهل حجاز
را کشته که خنادر را پیشین نگذارند بخنادر پیش عبدالله مطیع رفت و مطیع که مقرر شد معتمد عبدالله زبیر بود شکایت نمود
مطیع گفت بجای الفاتحه او نسبت بوزیر سبب است که نوسنارش اهل بیت را با او کردی و الله که اگر این سخن با او بگفتی از بندگی
نورانی بگری چونکه دانست و از شیعته امیر المؤمنین علیه السلام هستی دل او از نوسن شد زبیر را که اولاد زبیر را اولاد علی با پند
دیگر شمشند اما با این همه چنان کم که امارت کوفه را بنود هد پس بنزد زبیر رفت و از هر جا سخن میگفت تا ادا بجای
رسانید که ای امیر خنادر مردی بزرگ و بزرگ زاده است و هوادار تو است و بدو ولایت خواهی نواز ظایف بگری آمد و در
دفع اعدای خود دستا نمود و از وعده ها بگری باو کردی اثری بظهور نرسید و از وی امر بگری خلافت و لخواهی باشد واقع شد
اکنون بوعده وفا کن و او را امارت کوفه بشارت ده این زبیر گفت ای عبدالله هیچ میدانی که چه میگوید و الله که خنادر را زاده
داری و باطی ندیم امارت کوفه خود چهر باشد نو میدانی که کوفه اعظم بلاد عراق است اگر کوفه را بگری بدهی است تمام عراق
ارمید است مرا از این راه است خنادر مردی عالیشان است و او شجاعت تمام و فصاحت کلام دارد و نسبت با او علی در
کمال تمام اخلاص است اگر کوفه را او بگری شود شیعته تمام بگری و او اوست و باقی بد بداند تمام عراق را بگری و اهل عراق
بجم و خورستان و فارس و کرمان و خراسان کند و گوید امامت از اولاد علیست امارت و ملک بر من نباه کند و اگر نمان
بودی که عفوایت پیش از گناه زشت باشد و از ما بگشتم و از شر او ایمن میگشتم که مرا از هیچ کس انقدر خوف نیست
چون این مطیع از وی زبیر سخنان شنید خاموش شد و برخاسته بیرون آمد در راه خنادر را دید و هر چه از این زبیر شنید
برد بگری نمود خنادر گفت چنین که تو میگوئی با این زودی مضد من کند مرا از راه تمام از وی بگری مطیع گفت بگری است که
زود از مکه بگری زدی که کبیر اخیر نباشد خنادر خواست که بگری خفته را و داع کند کار نمود و از این مدتی بود که
چه نوع بخدمت آورد که از کاشانه ای این زبیر دانست از وی گوید که بگری خفته غلامی داشت اسفند نام محرم و معتمد
وی بود خنادر زبیر وی را فتر گفت ای بیزاد میخواهم که مرا بخدمت بگری خفته بگری چنانکه گمان این زبیر مرا بگریست و من
صد هزار و یکصد و شش و شصت و شصت بودم اسفند گفت بگری معتمد شد و در بر خود بنشیند و هیچکس از او نمیدانست از
اخوانه بگری نمیداد مگر بوضو و سائین امام در فلان شب و فلان روز در فلان موضع بگری من ای ناورد این زبیر دست بگریست
نومخواست خنادر شاره کرد پس چون محل و عدا رسید بموعده رفت اسفند سنا و او اگر فتر نیز دست بگریست و از خنادر
سزایست که چون بخدمت بگری خفته رفت و سلام کردم و در شش بر من غالب شد که از سخن گفتن باز ماندم بعد از آنکه
فتر بگری حضرت امام حسین بگری رسانیدم انحضرت منوچهر من شد و احوال من پرسید من احوالات خود را عرض کردم که تم
ایضا است بگری از آنکه بگری بگری بگری و خون برادران حضرت امام حسین بگری باز خواهم شد گفت ای خنادر اگر اینک
از دست تو بر آید خنادر سول و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام علی بن الحسین از نورانی شوند خنادر گوید
چون این سخن از انحضرت شنیدم چنان خوشحال شدم که اگر تمام دنیا را بمن دادی و پادشاه هفت اقلیم بمن دادندی و الله
که چنان خوشحال نمیکردم بدم نگاه ناسه نوشت بمن داد و گفت ای پادشاه دار که اگر در این باب که بنویسند گوید این
خط من سندی باشد نگاه سندی را و داع کردم و مرتضی کشنده و زبیر بن عبدالله مطیع رفت و گفتم بوزاع تولد
عبدالله گفت چه عرض میفرماید ای گفت امشب میخواهم از مکه بیرون روم عبدالله گفت چنین کن که خبر خود را بنشیند
شبه و ضد بنار بمن داد علی کردم که مرا از راه نداد هر کوفه رساند و شب از مکه بیرون آمدم و قطع ساز از من
تا بکوفه رسیدم گذارم بخدمت کند افشار و مردم آنجمله هر شجر بودند هر که را میدیدم سلام میکردم و میگفتم

دشارت باد شمارا که رفت شاد آمد مردم کوفه از آمدن مختار خبر یافتند فوج فوج میآمدند و در سم خیمت میجاویدند
 هر یک بر اینوی نوازش کرده دلدار میبنداد ناید و مجد به فراره و سبدر زباده از دست کس برده و مجد نشسته
 بودند همه شتر امیر المؤمنین چون مراد بدند از خواب بر جسته پیش و بدند گفتیم ای پسران از برای آن آمده ام که هر چه
 بر جان من است تمام خون سید الشهدا و عیسان او باز خواهم گفتند شاه الله تعالی خدای نور انصاف ما را اکنون
 ما را بگو که کی خروج خواهد کرد ما ما نیز که خدمت بپندیم گفت صبر کنید تا من ندیدم اینکار کنم آورده اند که در چنین
 عبور مختار گذارش بر سر ای ابو عبیده عمر افتاد و این ابو عبیده از بزرگان کوفه و از عیسان حضرت شاه و ولایت بود
 چون از آمدن مختار خبر یافت سر و پای برهنه از خانه بیرون دوید مختار داد بر گرفت و سر و رویش بوسه داد و با خود
 و بخانه را آورد و بزیان تبار اینمضه و اذ اینمضه و نظیر اینمضه چون نشویدند را شبانه ما که امانت تمام مینماید بخانه
 انگاه گفتای امیر مختار خبر ده که در این ایام که بگره زنی چه ساخته مختار تمام احوال را یاد گفت تا آنجا که مختار
 زادیدم و از آن رخصت استقام خون حضرت امام حسین را طلبیدم مرا رخصت فرمود و سندی بخط مبارک این
 داد که مؤمنان در این نظام اطاعت من نمایند ابو عبیده خوشحال شد و غلغله در افتاد که مختار آمده و داعیه خروج
 دارد دشمنان ترسیدند بخانه عمر سعد رفتند و گفتند ای امیر مختار ابو عبیده از عجز و خفیه رخصت خروج حاصل کرده
 بکوفه آمده خروج میکند اگر امر روزی در پی او نکند فریاد بر وی دست تپاید عمر سعد گفت ندیدم اینک که بیاید
 بر چنین روز و عبدالله نیز بدو رو و با او اینکار آگاه کنیم و سعی نمایم تا او را گرفتار کنیم گفت انگاه فتنه امام
 حسین چون عمر سعد و شمر بن ذی الجوشن و حکم بن طفیل و زید بن حارث و شیبث بن ربعی و بشیر بن شریط و خالد بن ولید
 و اسحق بن اسحاق و غول بن زید بن عبدالله بن کوفه بود در فتنه گفتند ای امیر مختار بزر ابو عبیده
 فتنه آمده و داعیه خروج دارد و میخواهد که این را غایت بر طرف کند پیش از آنکه سپاه را جمع شوند و از بگری و عیسان
 کن نامه بنویسند تا همه ما و اهل عراقی اسوده باشند عبدالله بن زید گفت من از مختار گناه ندیدم پیش از گناه
 عبودیت چون که محمد بن ابی بکر که داروغه کوفه بود مختار عداوت تمام داشت گفت مختار همچنان دشمنی است که از او
 این توان بود و تو مذهب مختار میدانی و الله مختار قتل عبدالله بن زید را واجب میدانند از ندیدم و رای بزرگان
 کوفه تجاوز ممکن که ایشان هر چه میگویند خبر تو و عبدالله بن زید را نیست اگر امر روز سخن بزرگان کوفه را بود که
 فرجام موجب شتاب و ندامت شود و هر ملعونه از این باب سخن میگوید عبدالله را که مکر کردند و عبدالله را با نصد
 کس سوار شد و بگریخت مختار رفت و مختار از این خبر خبری نداشت تا گاه بسرای او درآمدند و او را گرفتند مختار
 گفت سبب گرفتن من چیست عبدالله سر در پیش انداخته از سر جواب نداد محمد بن ابی بکر طمعه گفت ای مختار تو بگشتری
 سزاوارتر چه چرا که بیعت عبدالله بن زید را نبیاه کردی مختار گفت غدارانست که بیعت امیر المؤمنین را نبیاه کردی شما از
 خود هر کس را امیر المؤمنین میگویند و حال آنکه این لقب خاصه شاه و ولایت میباشد مختار چون این سخن گفت
 لرزه بر اندام او افتاد و ندانست که چه بگوید عبدالله گفت ای مختار ما بودا بمنظور نبی آورده ایم ما را خبر داده اند
 که میخواهد بر عبدالله بن زید خروج کنی گفت ای عبدالله تو این سخن قبول میکنی من بگذاهم خزینه و لشکر این کار کنم از
 خدا بترسید و مرا با هزار بلکه از حرم کعبه میبایم و عبدالله بن زید را بیعت نیست که بمن ضرر رسانید و من بیعت
 وی در این شهر نیامده ام محمد بن ابی بکر هم گفت که از وی گریخته و حال میخواهد که بپندد و حمله از دست ابی بکر
 و فتنه انگیزی هر چه مختار بخت آورد مقید نیفتاد و باز او را بزدان برده مقید ساختند فتنه انگیزان
 مانندش بجز یوسف نیامدند روزگار او را بزدان برد چون یوسف و بار تا که فتنه و پندار خلق
 بدید زانکه در مصر عزیزانند همان نامدار یوسف اند و مصر در نزد ملک آمد عزیز این بفرود و سر برین نزد عزیز
 کرد کار یوسف مصر امانت شاه مظلومان حسین آنکه در شهر شهادت نیست جز او شهر را آنکه بپنداز قتل
 او فرزند بپنداش اسپر مانند دوزندان دنیا نمند و لفقار گاه اند کوفه که در شام آن صدفی غمید

هم زینهاد عیب و هم بزید نابکار سید بنامه زندان دو جا آمد اسپر شپه را بود مختار و دو جا آمد و دو جا
بجی ز علی روایت کند که بگریزد زندان رفت مختار را به بدیم او را بدیم بر حصه بخشید و باهاش از در شنی رخ بر
کشته بروی سلام کردم و نزد پناه دادم و از هر جا بگریزد بیوستم مختار سو کند خورد کرد شمنان امام حسین
را بر اندازد و بعد شمنان خاندان هر نفس را یکم بگریزد علی کوید که مرا عجب آمد که در میان آن همه محنت و الموم
کونه شمنان میگفت قطعه بنسخت ما را از رضای حق که غارتاید شیر از سلسله این بود زینچه را چنان امام
کش فرزند بود از همان حوصله پس با خود گفتم دلیرم دیدم مختار که در این وقت این شمنان میگوید گفت ای امیر
غم نخورد که خدا اینعکس بار مومنانند و باشد که این محنت سراپد و راحت روی نماید قطعه بگذرد این
کلانخ نرا زهر باز یکی روز کار چون شکر آید بدید ظاهر امان زینچه بود که از پای حضرت سید الشاهدین
بر داشتند بودند و بر گردن شهنش او مختار و غارت داشتند قطعه گریزان زینچه این بود ای اسپر و صف
ان کردن چرادار داش در همان هستند زندان ای ما این گریزان زهر کس پیشتر بجی کوید که از زندان زین
آمد بعد از چند روز باز زندان رفت تا و بر ای بدیم او را بدیم بغایت ضعیف و غریب باشدت ضعف بطاعت و
عبادت مشغول بودند پیشتر مدح چند رسد می نمود با این همه گفتم بر نوابت نماز صبر کن که خدا اینعالی
صا بران زاد و سنت میداد کفشی برادر چندان صبر کنم که صبر ندانم روی از مردانم اگر چه تلخ است اما طایفه
او شیرین است و ای سر دزدل بود بر کشید و گفت که انشاء الله زود باشد که جزای اعدای امام حسین علیهم
ذاب گردد ایشان هم بجی ز علی کوید که مادر این سخن بودیم که یکی از غلامان مختار که خیر نام داشت از در زندان
باید که گریزان دزد و اختار و بر آگریان دهد از سبب آن پرسید گفت کریم من بر این است که مختار این هم
سرای قور اغارت کرد و هر چه میدید و غلامان تو که بچند سر آمده ام تا در خدمت تو باشم مختار گفت غم نخورد که
مال را خدا عوض میدهد و اطفال من از خواستن اهل بیت و فرزندان ایشان عزیز تر نیستند دیدم که ملا عینا
با ایشان چه کردند این ستم نیز بر ما خواهد که شد قطعه بچتر که همین دپه ام شود خوبلار بسبب ستم
رسد با یادش مختار با اهل بیت عزیز است و بخاندان دل او فکار از این سالار باغلام که شد کشته
نزد موکلاش با بغلام که در کوفه حالتش شد زار من اکنون نام نویسم بعبد الله عمره نور این بود او میفرستد تا
نام را بدور سانه و جواب بشناخه پس کاغذ و قلم را برداشت و نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من مختار ابن ابوی
عبیده ثقفی الی عبد الله ابن عمر اما بعد پسر ادر بدانکه بعد از مدتی که فراق فرزند نام کشید بودم از مکه بکوفه
آمدم مافر زندان خود را ببینم عبد الله بن بزید که عامل عبد الله زینب است که آنکه از من گناهی دیده باشد مراد
زندان کرده مجتاز اینهم طهر که یکی از گان کناران او است اموال مرا اغارت کرده و فرزندان مرا از خانه بیرون
کرد و مرا سرگردان ساخته است ملتمس آنکه بعبد الله زینب نام نویسی که مرا از زندان خلاص کند و نام را بچتر
داد و خداوند بخیر و کثیر جزای خیر کثیر دهد که آنکه بعبد الله زینب نام نویسی که مرا از زندان خلاص کند و نام
را بچتر داد و خداوند بخیر و کثیر جزای خیر کثیر دهد که هر دو باعث خیر کثیر شدند قطعه انترمان مختار چون خبر کثیر
یاورانی داشت چون خبر کثیر این کثیر بخیر هادر کار او بود از خبر کثیر بار او پس کاغذ گرفت و زاده بدین
پیش گرفت نام بدین رسید و بخانه عبد الله عمره رفت و نام را بدید و داد عبد الله چون نام را بخواند در خشم شد
و نام نوشت بعبد الله زینب و عنوان نام را بدید بود که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عمره زینب اما بعد
بدانکه عبد الله بن بزید بخارت که از قبل بود و کوفه است مختار را به گناه گرفت و فرزندان با در شمنان و مختار
اینهم طهر منزل او را اغارت کرده باید که نام نویسم بعبد الله بن بزید که مختار را رها کند و اموال او را زود نماید
والاستیاطه جمع کنم و ما را از روزگار نویز آورم و سر نام را میگردم بچتر نام و کفش بکوه و نام زینب بعبد الله
زینب و بنام این خیر نام را بگریخت و بکوه روان شد نام بگریخت و نام را بعبد الله زینب نام را بخواند

و نوشت بعد از آنکه چون این نامه بنور رسد و ساعت مختار را از زندان رها کن و تا خانه من از آنجا که میسر
 آید و بر بندار شیکه سبازا بر خارج و بیگ کند و کار ما را انبیا سازد و خبر نامه را بگیرد و بگویند و نامه را بعد از آنکه بنور



خبر از زندان

داد عبد الله نامه را بخواند و دستش زد و حکم کرد که مختار را از زندان بیرون آورند پس مختار را طلبید
 گفت عبد الله زبیر فرمود که تا ضامن از تو نگیرم نور از آنجا که مختار گفت بجای یکی ده ضامن بدیدم از شهادت بزرگان
 کوفه و حجاز و عراقین و این بود که کس از شهبان بود ندک بر خروج کردن ایشان اینست سائب بن مالک و بزی بن
 انس و حمزه بن شیبط و عبد الله کامل و عبد الله بن شداد و عبد الرحمن بن عمر و شداد بن قنانه و عبد الله بن زبیر و شایخ
 سعد و شعر بن ابی شعریزده مرد مؤمن آمد ضامن مختار شدند که مختار خروج نکند و اگر این شرط دادند که اگر
 مختار خروج کند عبد الله هر چه خواهد ما بکنند انگاه بند از مختار برداشتنند و سوگندش دادند که خروج نکند
 و مختار را رها کردند و خطم بر آمد چون سر کفغان زندان عزیز حضرت چون ماه کفغان بشاهنشاه مظلوما
 و فاکرد و قاهما با شهید گریلا کرد دوستداران حضرت امام حسین شاد شدند و دشمنان انحضرت غمناک شدند
 و روز دیگر در مکان شیعری بجا نشاند مختار جمع شدند گفتند ای صاحب شهید ایم که عبد الله زبیر ترا سوگند داد که خروج
 نکنی گفت میکنم و تو ای عظیم طمع دار مثل اگر خالی کس بر سوگند دهد که نماز مگذاران کس بسبب حفظ خود سوگند
 خورد با کرامت و اجابت که بان سوگند عمل نکند و نماز گذارد و سببها گفتند که ما شهید ایم که نذر کرده که اگر
 خروج کنی بندگان تو از ادب باشند مختار بخندید و که میکند بخند که اگر خروج کنی لعن از خاندان اهل بیت
 اندازم و انتقام خون حضرت امام حسین با خواهم هزار درد پشرا یکساله نوشتم و هم هزار برهنه پوشتم
 هزار غلام و کتیر که داشتم با هم از ادب شما استیلا میرا آماده گیند بزرگان شهید گفتند ای امیر عبد الله زبیر
 در کوفه باشد خروج کردن مناسب نیست از خبر آنکه ادای و ندی بر اینست ملاشکایت نامه باید نوشت از او بعد از آنکه
 زبیر را او را از کوفه رها کند و بگریز با پالت فرستد انگاه ما بر آنکس خروج کنیم مختار گفت شما خبر را بنید پس
 حضرت نوشتند و شکایت به خدا از عبد الله زبیر در آن حضرت خروج کرد و بعد از آنکه زبیر فرستادند چون حضرت

بومر سپید بخواند و نامقربان خواند و انقباب شود و نود و کشتند عبد الله بزهد اعزل کن و مراد کوفه از ابرو
که مردم کوفه بر مردم شهرهای دیگر نسبت ندارد همه شجاعان و فتنه انگیزند خاصه این زمان که مختار در میان ایشان است
و کس دیگر از ابالت کوفه فرستد و الا کوفیان امارت بر او نهاده اند عبد الله زبیر گفت که از فرستد که از عهد ابالت
کوفه بر آید کشتند عبد الله مطیع را بهرست که مردم بپا نهادند و سب است میان او و مختار و دست به پا است مختار
او دانه از او و عبد الله مطیع را نوقت خاک طایف بود او را بخواند خلعت داد و است بپسندد و مشور ابالت عراق بنام
نوشته بیخ هزار کن بود داده گفت امارت عراق بهر است از امارت طایف بکوفه و در وقت امام حسین اگر ارجح دار
و خلعت به با تو بار باشند و پشت تو فوی دارند پس عبد الله مطیع با آن پیغمبر از کس رو بجانب کوفه روان شدند بعد از
طی منازل بد برای او موینه و سپیدند که در وقت محلی کوفه است انجا فرود آمدند لشکر کاه زده و رسولی بمردم کوفه فرستاد
که شهر را این بندید که ما را را بهم و عبد الله بزهد را بخواند و عکبر فرستاد مردم کوفه رسول عبد الله مطیع را بجواب دادند
که ما مردم مانور زده ایم و جگرهای ما بسبب فرزندان حضرت رسول آسوده ما را چه بولایه این بدین است اکثر
با ابالت بعد از شهر ما را در رسول بازگشت و پیغمبر سپید بود پس عبد الله مطیع باز گفت عبد الله مطیع تکلف و
سوار شد بکوفه در آمد و بزار الاماره رفت و در ساعت کس فرستاد عمر سعد را بخواند چون انحراف کرده در آمد عبد
مطیع او را تعظیم کرد و نامه که عبد الله زبیر با او نوشته بود بدو داد و در آن نامه نوشته بود که در آمد عبد الله مطیع
باشید و تقصیر میکند عمر سعد چون آن نامه را بخواند گفت فرستادیم و مردم و هر چه از دست ما بر آید تقصیر نکنیم اما اگر
که در کوفه بفرستد نشیند و افضیلت از بون کن عبد الله مطیع گفت هر چه تو گوئی چنان کنیم اکنون که صلاح باشد که
داد و غنای شهر سازم عمر سعد را از بزم مضار بر آید از جمله ما نالانست که امام حسین را شهید کرده بود عبد الله مطیع کرد
فرستاد ایاز بلعون را بخواند و خلعت داد و او را دروغه شهر کرد پس فرمود ما نال کردند ما مردم بمجد جامع بیابند
جمله بزرگان کوفه رو بمجد نهادند و او را از آن اهلبیت زبیر خاتمه خود سلاح در پوشیدند و با ملازمان خود
بمجد کوفه آمدند و برخایب راست منبر نشیند و عبد الله مطیع بر منبر رفت و خطبه بخواند پس گفت ای اهل کوفه
بیابند و آگاه باشید که عبد الله زبیر مرا بامارت کوفه فرستاده که بدان عدل باشما از نیکان بد دل خوشتر آید و لایق
این باشد بمجد از مردم پر شده بود و در بیرون بمجد خلق بسیار ایستاده بودند که در بمجد جمله نبود پس سائب
مالک الاشجری برخواست و از جمله دوستان و شعیبان حضرت شاه و لایق بوده عبد الله را گفت فرستادیم و مردم
نور او عبد الله زبیر را و لکن این سخن را که گفته جوئیش را باز در هم اینک میگوئی عدل میکنم خوبست اما تو ای بر کسبم
کرد زبیر که هر گاه شهر کوفه از بپید باشد تمام عراق از بپید است اگر در کوفه فتنه باشد پس بزهد این بر
توانست و او نیز شاعر بود گفت عبد الله بعضی مردم کار مکن مؤمنان را اگر چه دار و قاسقانرا کردن شکن و
با مردم برفق و مذارا کن تا کوفه نور باشد آنگاه عمر سعد علیه لعنه و العذاب برخواست و گفت ای امیر فرستادیم
عبد الله مطیع چون چنان دید هیچ نکست از منبر فرود آمد بدو الاماره رفت و مردم متفق شدند و او را کوبیدند
انروز مختار در دره از دهها که خود رفت بود و شعیب در خانه سائب بن مالک جمع شده بود ند نامه نوشتند
مختار فرستادند مختار نامه را بخواند و در شهر آمد و ایاز بن مضار عبد الله مطیع را گفت از مختار بفرستد باش
گفتن از روی هیچ دخله ندارم زیرا که میان ما و او دوستی تمام است ایاز گفت بخدا سوگند که غلط کردی و تو را
از او شمیخه خوبتر نیست از سبیل انحنان انملعون عبد الله مطیع را در غدغه شد گفت و از پیغمبر تو انم گرفت
اگر هر سر او را و چه او بر او بپزدند و کوفه را بشوزد راورد و بروی دست بپاییم در انوقت گناه با ما باز کرد ایاز
گفت چهل ناپدید کرد و او را پیش خود با بد خواند آنگاه باو گفت که ما از تو این بپسندیم و بر اجلس کن اکنون کس نیز بوی
فرستد و اطهارتت را بشنایم و خلعتت عدا کن که چون بنزدت بیاوردت و او را بپزد کن که از فتنه کوفه و غیر
این شوی و اگر اینکار بکنی مرا از او و غلی عزل کن و این منصب را بدیگر برده که مبدانم زمان فتنه انگیز است و کبی

دفع آن نتواند کرد. عبدالله سر و پیش انداخت باندیش فرزندش یا ز گفت بد بگر امر خود در مسجد جامع نجف
میگردد با الله العظیم که اگر از تو خلاف مد عالمی بیندند ایالتی بر تو نباه میگردد ند ممکن نیست که در کوفه نواز بود
مگر آنکه شیعه از یون داره و قنده امام حسین نقیبت به عناد را با بندگزان دوزندان باز داره از بسکا
میالفر که باز بر منصب در گرفتن عناد میگردد عبدالله مطیع عبدالله حسن و زانند فدا را بخواند و گفت بر عنادا
رو بد و او را از من دعا برسانند و بگویند که عبدالله مطیع میگردد که در کار اندیشه مانده ایم و مشورت نورادان
شرح بنمایم نوحه آنکه تشریف قدم از زان فریاد چه شد و در فو نیز عنادا آمدند زانند بر فلا سر رفتن عنادا را چه
نبود بعد از ادای رسالت این ایر را بخواند که اذ یکرک الذین کفروا لیبسوک و یکرکون و یکرالله والله صبر الی
الاکبرین یعنی مگر مکنید که نورای بگرد و بکشند با از شهر بیرون کنند و میکنند و خدا ینعالی مگر ایشان را میبندند
و دفع مینماید و حفظ بهترین مگر کنند ها است علم و قدر چون عنادا این ایر را شنید بفرستد در یافت بخندید
و گفت فرزند خدا بر طرفه عبدالباری ناد که اشعار نیک دارد از جمله اینست شعرا فاما شعرا و انوروا الذم و لم
انوا الکبریه لهم نهانوا انگاه عنادا گفت که امیر را بگویند که مرا نبی مع میگرد و امر خود یوسف سبب مناسبت فرزند
خدمت امیر ایم انگاه زانند و عبدالله از سرای عنادا بیرون آمدند و بداد الاماره مهر فستند زانند عبدالله گفت که
سب عنادا را چه ضعف کرده عبدالله گفت نور انصو را سنکتر من حرف هستم و نمیدانم که چرا ایر را خواند به عنادا زان
کشتن در هانند و اگر نه او همراه میباید زانند گفت نه چنین است که تو میگوئی در راه از اینجای گفتگو به داشتند اما
عبدالله چون نزد ابن مطیع رسیدند از این باب سخن نمیکفت سخن عنادا را بد و گفتند از مطیع دانستند که عنادا را نه
کرده است هیچ نگفتند و بگرا و دانطلبید و با خود گفت که ندانم که غایت چه شود پس عنادا بر ای مالک مشرف تمام بود
کان شیعه را بجا بود ند گفتند ای امیر که خروج میکنی عنادا گفت از روز شعبان گفتند که کار انوقت تمام بشود و
وقت میگردد که امیر هم بن مالک اشتر بفرستد تا بگوید که عنادا گفت که امیر هم بن مالک مرد بزرگ است و شاکر در حشر
امیر شاه و لایست نیست مگر سر با مارت فرود نیارد و گوید هر بن یعنی بکنید بر بدین از اسد گفت امیر هم
منقر و پر هیز کار است و در انتقام خون حضرت امام حسین رعیت تمام دارد و یقین دانم که بوسیلت میکنند
عنادا گفت که اگر میدادند که چنین است نیز او رو بد و از زبان من بگویند که میخواهم بر اینملا عینان خروج کنم
و انتقام خون حضرت کثم و از تو نوحه معاونت دارم ببینید چه جواب میدهد بر بدین از اسد بر خواستند از امیر هم
رفت و گفت امیر عینان شاه و لایست کرد اما اندر تدبیران میکنند که بر فتنه امام حسین خروج کنند عبدالله
مطیع از پایه در آورد و بر عنادا بیعت کرده اند و خواهند که هر بنا بر ز یاد و نوا بر هم گفت از عبدالله مطیع
هنوز ما از آن فریبید که ما با او حرب کنیم اما حرب این با او چون نماز بر من و لایست بر بدین از اسد گفت امیر
چه میگوئی در حق عبدالله زبیر که در مکه دعوی امامت میکنند امیر هم گفت بعد از شاه و لایست و فرزندندان
حضرت هر کس دعوی امامت کرده و میکنند و خواهد کرد او ملعونست و امر از امام بن و اخن امام ذری العابدین
است بر بدین از اسد گفت با عبدالله مطیع قتال کردن ثواب باشد زیرا که او امامت امام ذری العابدین را قبول
ندارد و این نیز امام میدانند و از قبل او امامت در دایست بر حکومت میکنند امیر هم گفت که میخواهند که
باشما باشم شرط اینست که مرا امیر خود دانند و بر من بیعت کنند بر بدین از اسد گفت ای امیر هیچکس از تو سزاوارتر
نیست ولیکن شیعه ما به عنادا بیعت کرده اند و سوگند خورده اند که عهد زانند نکنند امیر هم گفت که عنادا
را فرموده است که بدین امر تمام باید نمود بر بدین از اسد گفت محمد بن حنفیه که براد امام حسین است بدست میمالد
خود خطی نوشته و بدو داده و با ب خود کز ناپیدا امیر هم گفت تا من با خط شریفی بر بدین قبول نکنم گفت اگر فریاد
بروم و ان نوشته را بترد ثواب امیر هم گفت چنین باشد بر بدین از اسد عنادا رفت و آنچه گذشت بود باز گفت
انگاه نامه محمد زاکر فرزند امیر هم آورد بدو داد امیر هم چون خط جناب محمد حنفیه را دید گفت اجابت کردم تو

برو و من فرزند اینتر و غنار آمده بیعتکم برین باغ خوشحال کردید نزد غنار آمده بشارت بوی رسا پند غنار و غنار
شاید گشتند پس روز دیگر ابراهیم سوار شده بخانه غنار رفت غنار در از آمدن ابراهیم خبر دادند بطریق استقبالی از
خانه بیرون رفتند و ابراهیم را آمد بر کمرش بر آید در او و به با هم در خانه آمده چلو و کدو پختند غنار فرمود
دو قطب فضا است گفت یا ابا اسحق این خفاجه که از این امت باهل بیت پیغمبر سیند پیچکس تر سینه و این جماعت صد هزار
متره از هوایان و ترسایان بدترند از جمله نفیذین سالیان ما در این مرتبه است که صد هزار رسم خر طلا اگر متره اند که شاید
یکی از خر عیسای باشد هزار بارت میکنند و این از کرامت خود میدادند باینلا عینان دعوی میکنند که ما مسلمانیست و امت
محمد ششم یکصد زنده اند و اشهد کردید و یکصد زنده اند و واقعه و کشته و کشته در محرابه کردید بخوار چه و زار چه سر بر پند و
خانه آنحضرت را غارت کردند و اقس زدند و دختران فاطمه زهرا را بر شتران سوار کردند و شهر شهر کردند تا پندند و اکنون
بر سر منبرها که بنام پیغمبر است میرود و حضرت شاه و لایحه او امام حسن و امام حسین را تا سترامیکو سید و فخر بن خیر
ستم پسندید چه زاکر بر باشد جهان و هر چه در او هست از هر چه بود او اسپر اهل کین کرد تا اهل انرا شترال که کرد و
باغها را اکثر میگردید وجود او ابراهیم بن مالک که اینست از اشهد بکره در آمدند پس غنار گفت ای پسر ندید بر کینم گفت
خون حضرت امام حسین را از اینظالمان یکشتم و اینرا عدا را بر طریقتیم ابراهیم گفت ندیدیم از این نیست که خروج کنی و بر تو سپید
میکنم چنانکه برادران من کردند ما از دشمنان اهل بیت بر ما ورم و بلا و شام را بنویسند خداداد پروردگار میگویند پس دست
غنار را گرفت و مؤمنان همه شاد شدند و در عرض هر روز هجده هزار مرتبه بگویند و اکثر آنها کسایه بودند که
بطلب بر غنار نیت کرد و بتوند و قرار دادند که در شب پیغمبر خروج کنند غنار گفت هرگاه بر پیغمبر کرد و نام سر از من اقس
افسوس خن شد شما نیز منازل خوداتش کنید و متلع بجز این ابتدا و در هزار اگر شب پیغمبر نیسید بجز این نباشد که میندازد شما
از روی کراتش کنند بر اینقرار دادند از اینهمان بد بختی نیز از این مضایق فتنه های حالات را با نامعوا باز گفت و اینصورت
روز سه شنبه بود از این مضایق بر سینه از عبد الله مطیع رفته کما به حالات شیعریا بود باز نمودند از این مطیع زنده شده
گفت ای امان در این شهر غریب و عهداتم که هر مسایه کرد یا از گفت کنند کان امام حسین را حاضر کن و بفرمانا هر یک محله خود
نگاه دارند و بگویند تا راهها را بگیرند تا هیچکس از پیغمبر غنار نتواند رفت و این تدبیر ایشان نباه شود پس هر
را بگیرد و سیاست کنیم که عزت ظالمان کردید نگاه ابن مطیع که فرستاده و فتنه امام حسین را از این محله را به
یکی از ائمه عینان سپرد گفت هر جا شیعری بیسید یکشتم پس کین بزای کین که یکی از فتنه امام حسین بود با نواج خود
بخت چنان رفت و در چنین قیام بی ساله عثمان بن عقیق با برادر خود بجهت صوابین و بر پند خارت عکله بی عین و شبت
و بوی مردم خود بجهت رفته همه راهها فرود کردند از این مضایق عبد الله مطیع را گفت از شر غنار این کشتیم تا فدا
غنار و نه بار اقس زنده نگذاریم و تدبیر ایشان نباه شود اما از این گفت که امشب با شما خود بازارها را بگیرند و از محله
نیز با خبر باش و هر کس از این شیعری بکشد از بازار و بیست سوار و پنجاه پیاده همه متلع و مکمل بجانب بازار روان شدند
و انشای غایت نادر بود بگفت ناده مشعل را فرود خنند و در پیش داشتند و در میان بازار میگردیدند ابراهیم شتر
باصد کس سوار شد بمنزل غنار میرفت و غیر نیز اسبابا با خود داشتند شخصی پیش آمد و گفت ای پسر عبد الله مطیع از
مدیر بکه میان شما و غنار بود با خبر کشته و محلهها و راهها بمردم کاری سپرده و گفت هر جا شیعری بیسید یکشتم
و از این مضایق با بد و بیست سوار و پنجاه پیاده بر فادریکان فادند و از راهها میگردند زهار که از راه بازار و در
میاد که نوزاد بگیرند و بیفید ظالمان گرفتار شوی و اول کار هم نامر اولی تر میاد که پیشما نشوید در اقس کار ابراهیم گفت
ایان مضایق ترا چه زهره آنکه مرا با بیخ هزار تواند گرفت بخدا سوگند که بغیر از راه بازار نروم پس ابراهیم با صد سوار
روی بازارها فادند و بازار و بازار و بازاران بالنگان ایشانده بود چون ابراهیم و لوران او رسیدند تا بازارها شدند
طالبان ابن مطیع اندر کتب پیش داند و گفت شما چه کسانید ابراهیم گفت نوزاد چه میاید بگفتم منم ابراهیم بن مالک بن محمد غلام
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بودم و شما که با حضرت ایاز گفت و شتران او هر دو سر که در این وقت سوار بشوید ابراهیم گفت

خود را از آمدن مهرانم هر جا که خاطر بخواست میرفتم از زمان که میدانستم که بنده توام دیگر نیز خصم تو از خانه میرون بنام
ایاز گفت من همین سناست تو را این ما بر طبع بر ما هر چه خواهد بود میکند بر هم بطرف نظر داشت گفت که که ما هر مکن و
خون من بگرین بگرین اختر شده میدانست که بر هم با او طرف داشت میکند پنداشت که او میرسد و میرسد بر هم ملائمت
چون تو از او در شسته سر میرد و در میان منباز از بر بود نام او فطن و با او بر هم چسبته نام داشت بر هم بد که او پیش
خطی در دستش او را بر هم و بر او اشاره نزد خود خواند فطن پنداشت که او را میخواند که بگوید و او نیز با او از شفا گفت
نزد و بر آمد بر هم که بر او بر چند تو کجا بود و فطن را سخن مشغول کرده و نیزه از دستش در ریوی و کمرش کرد و بلند
و سرش کشید و لبش را بگفت بر او از جمله کرده انما و ز که بگریع از پیشش بیرون آمد و دهان نیزه از
پشت اسبش زد و بر رویش زد که استخرفش خورد شد لشکر چون چنانند بدند و بر هم پنداشتند که از بر هم با غلام
خود گفت که سر بر از من جدا کن و بر سر نیزه کن پس بر هم با انجاعت روان شد کلاوش بر سر او با نیزه مضارب افتاد
خواهر با او داشتند برادر ترا کشتند و اینک سر شراجه آوردند و ملعون بجز و شید و فریاد بر کشید و از او بگوشه بر هم رسید
پیش رفتی گفت نزد که سر بردار تا امام حسین را بر نیزه کردند خنده میگریه علی علیه السلام که بر او در فخر میخورید
پس رو کرد شتر و بخانه نهاد و فخر صورت حال را بوی باز نموده غنار فرمود بر او در شاد کرد بدیدم بر هم گفت میرا
ما از خروج اینک در غنار فرمود و عده ما فریاد داشت که ما شنب خروج کنیم و کس میداند ما اینها بدیدم گفت با او از کشته
خانه زینور را بنورش آوردیم همین سناست عبدالله مطیع با ما مسئله امام حسین و لشکر خود بحرب ما میباشند و کار بر ما
نیاه شود غنار گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون شراجه را به بر جیشک سلاح در یوشیده گفت ما که کار ما اینک
خواهد کند شت در اینها چنین منافق کشته شد بر هم گفت و مؤمنان را که تر بکتند بطلب که چون راه باز اگر فرزند
افا که در دروند با من سندان می و هفت کس از خواصان غنار جشدند و صد کس با او بر هم بز مالک اشتر بودند تا
علی سفید کرد و از ده شقه داشت بر پای کردند و بر نام خانه غنار را آتش افروز شدند و کوس و دلت زد و ناه سعادت
و میدادند نمان و دلش را از کوفه برخواست با است بر سر شراجه را بر هم و غنار را از بر طبع ملعون سوار
کنار و زینور سناستن ملعون بد و غنار را از کردن او را امر غنار را او چه تو بد که چون خبر فتنه با او بر مضارب
بمیدان الله مطیع دادند و او از کوس غنار و شید بر خود بلرزید و داشتند با او را طلبید گفت بر هم بز مالک اشتر بخند
بدت را کشته و سر او را نیزه غنار برده پس او را از چو غنار فتنه بدید جاسر بدید سر بر هم کرده بجز شراجه این
مطیع با ما بر می زد که مادرش بگریه میبند کرد چنان کار نادانانست بر دو انشام بدید با او بر هم بکش و سرش بترج
من او را بر یاد خراشده بود بغایت شجاعت او نیز چون بدید که خود از غنار امام حسین بود و زینور سوار
شد با او و دست کس سواره و پیاده به بازار آمد و او چه گوید که چون بفرموده غنار بر نام آتش کرد و نام مؤمنان بدادند
که غنار خروج کرد و کوس بر هم میرند و ناه زنی میدادند از آن بجهده هزار کس که غنار بیعت کرده بودند هیچ
کس نتواند اما از بهر پیوسته کوفه داشت اگر چه پیوسته فادان ایشانست لیکن از سبیلان نماندند که غنار با لغز
کرد بود که اگر پیش از شب بخشید آتش بپایند نماندند اما اگر دشمنان مگر کنند آتش بر او زدند ایشان چو آتش
دیدند و او از کوس و ناه شیدند و مظهر رسانیدند از بر مطیع جمله کرده است هر نیامه با او آمد بدید غنار نیامه و چون
این صورت در شب جهاد شید واقعه بود غنار بر هم گفت که کوفیان ما من همان کردند که ما مسلم بر عهد کردند
اول نه چنان بود ندید و دلش او را بدست دشمن دادند تا انرا بیلان خواری شهید کردند با او بر هم گفت ای امیر چون بجای
است سر راهها را گرفته اند و دیگر آنکه و عده ما فریاد داشتند ما لغز کردیم که اگر پیش از شب بخشید آتش بپایند از خانه
بمیرند نمانند حالا ایشان تصور میکنند که اعدا که بگریه اند بخدمت غیر شدند غنار است که تو هر پنج با شتر نامن
بروم تا هر کس تو را خبر بدیدم غنار و بر او را کرد پس بر هم با ان صد کس روان شد با بدید مجد فاطمه و شیدند و در چو
کوچه بودند بنام مسجد بازار میخواندند و در آن کوچه چهار صد نفر از یحییان غنار منزل داشتند چون بر هم بدید آن کوچه

رسید صدقه از آنها از طبع در آنجا بود ندانیم چون ایشان دادند پیش زانکه گفت شما چه گسید معلوم نیست و گفت
تا اول نام خود بگوید گفتیم ابراهیم بن مالک اشتر از آنرا که گفت من عمر بن خطاب دشمن بودم امام نو و کشته امام حسین بودم ابراهیم اشتر
چون این سخن شنید فریاد کرد که ای کاش من از این بگریزم و از این بگریزم و از این بگریزم و از این بگریزم و از این بگریزم و از این بگریزم
بجز ترسیدن و از باسید معلوم نیست و در وقت بگریزید و در وقت بگریزید و در وقت بگریزید و در وقت بگریزید و در وقت بگریزید و در وقت بگریزید
و باقی زخم داشته هر چند برده و موافق او از داده و از حق بیخ بخار خبردار کرد از اینها بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
بگردد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
گفتند و او را که در صفتی بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
مرا و بوق نهاد که مراش از این بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
و از این بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
کردن زدند هر چند شهبان ایش بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
و عبدالله مطیع نهال بگریزد که بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
انکه روز شود بن خانه بخار و در و باور و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
شیت با ان هزار کس در بر افتاد و علم شهبان از پیش او بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
حق که از فتنه امام حسین بود با بگریزد که بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
انکه بدارا که از راه رویم که میباید از آنجا رود و عبدالله مطیع از آنجا رود و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
میباشد بجز این هر که بگریزد با اینست که از آن بخارند و شیت از این بصورت کرد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
چون بگریزد بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
کشته بود باقی اکثر بخار شدند بخار و شیت از آنجا که بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
همیشه یاد عدالت میان کوه و در هر طرف که شود کشته بود اسلام است پس شیت از عبدالله رفت و گفت بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
من بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
مردم بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
چنین پندارد که با ما لشکر بیجا است بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
یوما ما سخن از در بیخ ما ضایع کرد ابراهیم گفت بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
من در این شهر غریبم و مرا که بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
بخار گفت میباید که بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
اجازت داد بشهر چانه کهنه و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
میلان رفت کعب معلوم در میان میدان املا لشکرگاه زده بود و شهبان طرف میکشید بشهر را که فرقه نزدیک بگریزد
کعب گفت بگریزد از بخار چنانچه بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
کرد شهن امامان او ایتم بنویس بجایا کرده بشهر گفت بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
خود در سرای ناامده اند و سلمی ما را بخار و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
میکنند باز از عبدالله مطیع از این در خانه پنهان شدند بزرگان کوفه همه مایع او شدند و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
و هر چه میخواهند میکنند کعب گفت حالا بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
ناچند روزی بخانه او بگریزد باشد نا ابرقشنگین نام کعب گفت بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
تا دروازه شاکر بگریزد و دروازه بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد

و بر دست راست خود ایستاد و دست چپ را بر کتف راستش نهاد و گفت ای خداوند منم که در این روزگار
و از کجا میآید و کجا میرود و کجا میماند و کجا میماند و کجا میماند و کجا میماند و کجا میماند و کجا میماند
و دست و مژگانها را از چشمها برداشته چون اینصدا شنید و فریادها را باز کرد و فریادها را صد گون بکند و از دروازه بیرون
آمدند و با یکدیگر گفتند که اگر در همین ساعت بخدمت بخار و در هم گفت آگاه شود و منازل ما را غارت کند عیال و اطفال ما را
ایستند و صلاح در آنست که اول سر کعبه را از راه و در بود مشرفی تا ایم و بعد از آن ببرد بخار و در هم بر این فریادها در
رو به میدان قرار داد و او را از در آوردند که با آنرا سخن میگویند و از سپیدند بر سپیدند و کان کردند که بخار است و در
بگردد و بخار را از چهار صد گون بخدمت بخار آمدند آنگاه بخار را بر هم گفت ای برادر من که چه کردی و من از راه
بایند و خود را ببرد ما را رساند بر هم گفت و در اینجا نونفکن نامن بروم و با انصدا کس و دانشد تا بیاید از سپید سپاه بر آید بلکه
پیش اند سر راه بروی که گفتند بر هم گفت خبر کسبلا که علامتی دارد بگویند که شینت ما را انباشت است بکنم انصوا لکنتم
یا نار ان الحسنین شاد شد گفت مهر شما کسبلا عیال و عیال بر هم را پیش از این ساخت گفت ای امیر عیال و خروج فرزند است
بود چه پیش آمد که امشب خروج کردید بر هم و حاج کجاست که از باز گفت و در آن روز بخار فرستاد و خود بجانب بگریفت مرد بر آید بلکه
صلاح پوشیده بود اگر فرستاد بر هم بر در ندر سپید که نام تو چیست جواب داد ای بر هم مبالغه کرد گفت جند کن که هر دو تو چون
میکنند و غیر از چیزی نگفت هر چند بر ام نمودند جواب نگفت بر هم فرمود تا دست و پاها را بکنند و بخار را از در آوردند
ای بر هم پیش رفت جمعی سواران را دید که میآیند تا برف نام ای بر هم پیش رفت شما چه کسانیید و علامت شما چیست گفت
انصوا لکنتم یا نار ان الحسنین گفت سر دار شما کسبلا عیال ما را پیش آمد و نام خود بگفت ای بخار از بزرگان کوه
بود ای بر هم را چشم بر پیشانی بخار افتاد و بد بخار حش شد بر سپید بر آید و نوزاد سپید گفت چون آتش را از نفا آمد
گفتم که شاید عبدالله مطیع مکر کرده باشد پیر از شاگردی که بر سر ما اندوزد و از خروج بخار خبر او نمود ما را از آنجا آمد
زیرا که وعده ما فریاد است بود آن پیر گفت هزار و چهار صد گون از منم اینتر مانده بخار رفتند چون اینخبر شنیدیم
سپاه دیدیم که همه سواران بودند ندر سپید هم شما چه کسانیید و چه فرمودید که ما مردم شهریم و با خود ششم حله کردیم شما
ما و ایشان هر یک شدم من و تو شهر شدم و او را از منم و او را شمشیر حواله کرد بر پیشانی آمد بخار حله کرد بد از این پیر
ظفر باقیم و ایشان را از منم آمدیم اما اینها هم شهریم و اینخبر شنیدیم چه شده ایم او را از ما کرده بخار فرستاد و خود بجانب
دیگر رفت و بعد از یکدیگر میآیند بر هم سر راه ایشان که گفت گفت شما چه کسانیید و علامت شما چیست گفت انصوا لکنتم
یا نار ان الحسنین بر علی ای بر هم شاد شد گفت مهر شما کسبلا عیال ما را پیش آمد و نام خود بگفت این نام جوایب بود
یست ساله در کمال شجاعت مبارزت و پیدایش منی علامت مظلوم گریه بگریدار فریاد حضرت بر سالت از آن کوه فرستاد
ملازمان اینتر با ما بود اگر فرستاد بر آید بر در ندر سپید ما تو گفت ای پسر پسر ما که رسول حسینیه اگر میخواهد از کشتن بر هم
کوشد و در آن بلندی را بر ما استقامت کن و چنین و در شرا ما سزا بگو گفت چنین کم پس نام بر نام رفت و همه اهل کوه
حاضر بودند و با ایشان کرد و گفت ای بنوم بدانند که من رسول حسینیه بگریه آمد و مزار فرستاد ما شمار انصدا کسبلا
که مزار نشا و نامها کردی فرزند پسر است و بی سعادت انصدا کسبلا از هجوم بلا انداخته کند و در کوه بیابان کر ای
بلا آورد پس از آن مدتی خبر بد را بر نادر اعلان کرد و معویه و بنی امیه را انصدا کسبلا فریاد از اهل کوه بر اهل اینخبر را از در
اگر کرد ما و از انصدا کسبلا چون برین آمد بدید فرستاد انصدا کسبلا انصدا کسبلا انصدا کسبلا انصدا کسبلا انصدا کسبلا
خبر شد که سپاه بخار کرد اندند بر هم خود عبدالله هر روز با ما بخار کس گفت بر در همین ساعت بر هم از کشتن بر هم
آورد این امر را از میاندی نامدار بود و تو خبر منزلت بخار کردید بر هم خبر شد که این غم عیال بود و آمد و خود را
ای بر هم نیز بخار آمد و گفت ای امیر جند کن تا این املا عیال را پاره پاره کنیم پیش از آنکه مدعی با ایشان را بکشد و سزا کوش
و آله نای بی از پس سر راه بخار و ای بر هم و تمام سپاه بر سپیدند که مخالفان را در آمد بخار بر هم گفت ای
جز با نفور و نامن با انصدا کسبلا انصدا کسبلا انصدا کسبلا انصدا کسبلا انصدا کسبلا انصدا کسبلا انصدا کسبلا

شبهه که می گفتند این تصور نامتعمد با ازارات الحسین از بیم خوش آمد سجده شکر بقدمد سپید چون دانست که این قوم را که
می مانند سهاش بعد از پیش نماند و بر سپید که بهتر از این است گفتند ما لشکر و در قایم از بیم از بیم بر کشت و گفتند این
شده بود که در قایم غار نیست که با سپید خود یک نام می مانند مختار و جمع مؤنثان شده شدند و فریاد تکبیر بفرمودند سپید
و بر آن هزار کس جمله کردند و بر همه با سپید خود بر عبدالله هر روز جمله کردند تا غلامان را روزی بگریز نهادند اسلحه خود را
می مانند آخند و بیست کس از آن نخاز بل کشته شدند و مؤمنان اسلحه برداشتنند اما ما نام بر زمین می پدید شده بود مختار و بیست
چون آن فوج را از کشته پدیدند بر کشته شدند و نام و فتنه که هر یک میرفت صفت کرده بود که اگر سپید شوم مرا بگریز
برید و فریاد می نام حسین دفن کند او را بر داشتند بخانه بودند که در وقت فرصت بگریزید پس مختار مرد بگریزید نام
سپید و گفت جانم کس بود و بر مختار جامع دو در عقب عبدالله نماز کن و گوشدار مردم چه می گویند و نیز من ای و هر چه پدید
و شنیده باشی باز گوئی سپید گفت فریاد بر دارم پس جانم کشته زبوشید و مختار در دست گرفت سپید آمد پس رفت در پس
سر سپید مطیع نماز کرد و مختار به که بعد از نماز میان مردم مذکور شد شنید و بخدمت مختار آمد که گفت ای امیر این مطیع
که از می گذارد پناه مردم مطیع در عذاب استاده بودند و در واژه هزار کس اسلحه تمام بود و سپید بودند و ندیدند سپید کردند
که ناگاه بگریزید و این مختار پدید که هر خواند گفت مرد گفت اول عیس مختار او را بقال بد گرفت و گفت خدا بی تو و پیشتر
کرد اینده پس در رکعت دوم هر چه خواند گفت از اول مختار گفت الحمد لله چنان آمد که من میخواستم انتم را زلزله در جانم
افکم انگاه گفت سپید من در رکعت اول و التارعات خواندم و در رکعت دوم از اجاء نصر الله و الفتح انتم نصرنا و التارعات
بود و او به گوید که عبدالله مطیع علیه السلام چون از مسجد بیرون آمد کس فرستاد که انبیا هم که در محلات باز داشتند و بخوانند
پس از این مختار پدید گفت بهتر است که انشکر هر یک بجا خود باشند که چه بعد مختار فرود و اگر نیز نام شاعر بعد مختار خوانند
رفت حالا از دو جانب بجنب مختار می پدید رفت از یک طرف من و از یک طرف دیگر امیر و اگر خواهد بگریزید این ساعت
سرا بر همه و سر مختار از من بر دارم عبدالله مطیع اینرا پدید پدید بود که انگاه بر سر راه رفتند بر مختار فرود و در میان با
انگاه شبت رعب از او هزار کس داده و گفت نواز دست راست مختار در ای راست در ایان و هزار نامر داده که نواز پناه
چپ جمله کن و مختار را بگریزید و نیز بر او اگر زدن توانید که سرش را پیش من از بد جاسوس مختار انجام بود و الحال نیز مختار
آمد او را خبر کرد مختار از بیم اشتر و انجام چه فرستاد و بر بد از این جانب است فرستاد بعد از آن که فرستاد شبت و
رسید از بیم بر او جمله کرد هر چه عظیم واضح شد و نزد یک باز سپید بود که لشکر از بیم بر زمین و ندان خبر مختار رسیده
با پاسد کس بر وی فرستاد چون اجتماع با بر همه رسیده اند از بیم بر کشته و بالشکر خود بر غلامان جمله کردند و مختار
روی بگریزید نهادند از بیم با مؤمنان از عقب ایشان می پدید شدند و می گفتند تا غلامان را بطلب لشکر از مطیع و شتاب
و بی پناه از انحراف از راه از ضلالت کردند پس نظر و منصوب باز کرد پدیدند مختار آمدند صلوات فرستاد ناله را نوحه
دیده بود و هم او روشن کشته و بر بد از این بگریزید نام که او را از شد از آنرا که گفتند او را میداد که مهمتر مطیع و شتاب
میل است پس از این او را داد که ایملعوا اینهمه از این از هر چه می کنید که حرکت نمی پذیرد این امدم که نور از این یک
پدید بدو رخ فرستم نام شد که ای بگریزید که نورش و من در شمشیر نواز فولاد و شیخ من از خوب پیش ای نا با
بگردد بگریزید که من بگریزید و بیرون رود که از بیم اشتر خود را می پدید در برابر او را شد آمدند
گفت پدید شرا من کشته و میخواهم که نور از پدید شرا من این بگفت و اسیر این است اد و نیز بر او جمله کرد و شد نیز در این
و شمشیر حواله گرفت از بیم کرد کار به از پیش نیز از بیم خدا پدید کرد و بر حضرت رسالت ال او را صلوات فرستاد و از
شاه و لایب همت خواست خبر بر فرقیان این روز که ناخانه زبید و بیم شد خروش از هر دو لشکر بر آمد پس نیز پدید از این
با سپید خود بر غلامان جمله کردند و اندک آن روز و هر یک خواندند و هر یک می پدیدان شجاعت با سپید خود شادمان بخدمت
مختار آمدند مختار ایشان را بنواخت و طاقت اند و لشکر مختار و مجموع و شکر نیز از مطیع بد سپید آمدند تا مطیع نیز
لشکر بگریزید و محلات سپید کرد بود نیز حق طلبید هر حاضر شدند و اصاب پدید شد بود تا بعد مختار هر سلاح

پوشیدند انتظار فرجه میزدند چون املا عینان از سر با هم با برخواستند شهباز سوار شده از هر طرف فوج فوج میآمدند



بخدمت بخار و می گفتند ای امیر مخلص در روز از بسبب آنکه اعدا را هم از اگر منم آوردند بخدمت توانستیم دستبرد عمر زاجد انکونی
 گوید که چون سپاه بخار جمع شدند بخار را گرفتند البعض سرداران لشکر را بچوان و بزرگان قبا اهل حاضر کردن من بموجب
 نمای بزرگان را چون در قافارین شعر که شعر عبد الله بن محمد بن حارث بن عیاش هدایتی و فرارده بزرگانه ثقفی و زبیر بن
 عبد الله سکونی و احمد بن شهباز ثقفی و عبد الله بن کامل شاکری و سائب بن نکت ابهریم بن مالک اشتر بن محمد و ما ستایشان را بشیر
 بخار حاضر کردم نظیر اینم رفت سخن پر از دست این زمان بخار در خود ساز نیست او نشسته بر سر سردی
 اسان او را ست در فرمانبری استاده پای تخت سردار آنکه آمد سردار اسروان هر یک از روی منصبی
 جمله و از بهام منصب طلبه مطلب بخار با از تمام خواستن از دشمن در انتقام دشمن در بجز بچوان دانه که کپیست قائل
 فرزند لبندینه است سبط احدی بخار علی بن قرة العین شریط الحنین آنکه از اهل و قبا بخار او است کثیر
 او بابعدوان گادا او است این زمان سرکرده کل او است ابهریم میدهد منصب بار بابقیز آنکه بخار برخواست و خطبه
 در قامت فصاحت و بیابان بلاغت بخار گفت ای مومنان کار خود را بنصرتان فرید کار با نکرار بد و بر خوب شما اهل بیت
 پیغمبر پایه دارید و بدانید که خفتکار حد خود را نثار شما میکند اگر شما را میباید جهاد است و اگر کشته شوید شهباز
 را خدا بپندرد و اگر شما خوشخواهی امام حسین و فرزندان ایشان میباید فرزند به تمامت حضرت رسالت و شاه ولایت و
 فاطمه زهرا و خدیجه کبری شما را شفاعت خواهند کرد و عشرت نام در جنات اعلا عینین یا شهیدان کربلا خواهند بود مومنان چون
 این سخن شنیدند گفتند ای امیر فراتر از این درین درون درین داریم با دشمنان حضرت اما حسین مگر میبکنیم هر کشتن
 را بر خود فرار داده ایم غسل کردیم و کفن پوشیدیم و اهل و عیال را بگذرد کرد و دل از دنیا و ما فیهما بود اشتر نظیر بنهد و عینت
 و ما بکنم بخاک در شایان و ما بکنم بخار از کفار ایشان شاد شد و طایفه خیر در حق ایشان کرد و عبد الله مبیح بزرگان
 سپاه خود را بچواند و گفت عهد کنید و با شهباز ابویزید میباید که اگر بر شما طفره آیند بکنن از شما و نماند بکنن از شما
 شما را غارت کنند و نماند بکنن از شما و ابویزید که از اطامان گفت ای امیر بچوانی کور بزرگوار میباید که اگر

مخار و فرادست یا بدان کند که ما با امام حسین کرم و انگاه بر مطیع ملعون لشکر شفا و ناسر خود را بر سر کرناهند شانه
مرار سواره و پیاده بشمار آمدند و اکثر ایشان لعنه بود ند که در کربلا بجز با امام حسین رفتن بود ند پس انحر از انصاف
مال پیاده است و مخار بنعبیر لشکر ظفر پیکر زده انحر علیها سفید بر پایه کرد و صدگ اکو می ناله ناله از هر دو لشکر بلند
بود مرد و زن صغیر کبیر کوفه بیام نهادند و باواز بلند میگفتند انو بد انصاف امیر المؤمنین یا ال ثارات الحسن و سبنا
قوسها جند الله مطیع بر بلند کرد پیش میگفتند الامام زید بن عویبه از هر دو جانب چشم در میدان داشتند که که سبقت میر
کند پس عبد الرحمن بن عبد الله مطیع بر خصم میدان طلبید پس انلعون هزار سوار بوداد انحر از هر دو بالان هزار
اکثر بر برابر پیاده اند صنف کبیرا مبارز خوانست انحر بن شیط بخدمت آمد گفت ای امیر ما را اجازه فرما تا ما با این چنین نبرد
کنیم گفت پیکو باشد انحر بن شیط بر آنچه کلکون نشسته کشتوان منفره بران افکند و در نجه سلاح ملوکانه پوشید و علامه
جبهه در پس سر او ایست بدست که فرستاد است که تمام در بر او عبد الرحمن را ندو گفت ای کور بد بخت بد سیر را انما بسب بد خوئی
کجه که لو ناصر و غلام حضرت امیر بود و نو دشمن فرزند انحضرت از پیادت جواهره ناشایسته در برابر او گفت انحر بن شیط
شد انک بر وی زد و مرکب در ناخست خنجر بر کف انلعون زد که زوه و جوشن او را بد بدو بر کف انلعون میاید که گفت ای
از ان بد بخت بر آید و با هزار کرد وی بکبر از فراد عبد الله مطیع چه میاندید چشم که فرستاد که نه سر و من چون من خود
بیدان چه سبب میدان میرفته عبد الرحمن را در پیش سپاه خود را این سخن از خود بر اند و عبد القدر من را بخواند و
ملعون عبد الله امام حسن را شهید کرده بود انحر از راه در عراف شهرت تمام داشتند بر اکف میدان رو و مبارز
غلبکن و هر که بیاید از نو میام بر سر انحر من از استقامت با معانت تو فو بدل کرد ند پس عبد الصمد انحر بر نیت تمام
بیدان آمد مبارز خوانست انحر بر آید بد شناخت و از هر طرف بر انعت بگردند انحر گفت ای مؤمنان ایضا انحر از انقتاید
گفتند بله این سپهر است که در کربلا شاهزاده عبد الله امام حسن را شهید کرده انحر گفت بکشته بود و حضرت امام
و مؤمنان از خود خوشتر کرد اند بکشتن امیر و در دقا بن غارب گفت که سوز باشد من بروم انحر و بر آید انحر و در
زده و در فایاد است که تمام در برابر انحر محنت انجام افاد و نیز بر سینه او حواله کرد بر سینه زد که بکوز از پیشش بر
مد او از تکبیر از شمع بر آمد پس او را از سر کشته بر اند انحر فرود آمد سرش از بدن جدا کرد و بر فرائد پشت و پیش انحر
اورد و انحر او را در بر گرفت و گفت ایور فاخته انور از حن کند که دل ما را در وان امام حسین را شاد کردی بکشتن این انحر
و چون در فایاد انحر آمدن بدین انحر که از بزرگان شیعه بود سر پی مبارز و شجاع بود و هشتاد و پنج مرد با او بود و
است در میدان بچولان در آوده و مبارز خوانست چون عبد الله مطیع او را در میدان دید حاج بن حرا طلبید انلعون نیز
مبارز بود و صد کس بدو داده و گفت بر و با ان حرب کن و اگر ان هشتاد کس ان انند نو نیز این صد کس طلبکن که سر او پیش
اری انلعون گفت فرما نبرد ارم پس با انصد مرد و علم سپاد در میدان آمد و در برابر او نیز بدین انحر چون ایشان را بدید گفت خدا
رسول از تو بر آید است که شهادت من امیر المؤمنینید حاج گفت ایم نبرد ملامت میکنی بر دشمن ایو شراب ملامت کن که من بر خود
و لجه کرده ام که بر میوه و فرزندان وی ناسزا گویم و با سپاه بر بدین عویبه بکری انقدر بود و بود شهنه ایو شراب با او بر خواهم
کرد و بدان امدا که سر نو از پیش این مطیع بر چون بر بدین انحر از انقتاید من خشم رفت و روی بیضا خود کیر میگفت چون
حمله کنم شما نیز حمله کنید و حاج با انسواران حمله کرد ند و بگرد بگرد او چشند و نجه در هم نهادند بر بدین انحر بران بود که علم
اکتبان سر کون سازد و انحر از راه علماری کرد مو او را محبتا بگو و کفته با امام زید بن عویبه علیه السلام او را در ایمن بر کرد
خود را بد و در سباید گفت ای انحر از راه بکبر انحر خفه را و خنجر بر فرشت زد که ناسپسته اش بشکافت و از مرکب در انقاد و او
بدوزخ شافت و لشکر حاج رو و هر بیت تمام ند بر بدین انحر با سپاه خود از عقب ایشان میرد ند و میگفتند تا ایشان را
بقلب لشکر جند الله مطیع رسانیدند و انصد سوار چهل کس کشته شده بود ند پس عبد الله مطیع گفت اگر سپاه انحر از بد
بار حمله کنند یک بر سر من مانند پس پیاده شد و منفره انحر کشته بران دید پوشید و بر مرکب کرا تا نام بر نشت در و پنا
اندر از داد که انقوم هر که مانند داد و هر که بداند که من خاکم کوفه عبد الله مطیع و کجاست منتر شما انحر بران اندنا هم بکیر

مختار گفت اسب مرا بیاورد بد تا بیرون دوم با پس مطیع مگردیم مهران گفتند ای امیر ما نکند ای که بمیدان دو مختار گفت آنچه
بر آردان من این نیک را کجا بر مگردم مطیع مرا بخواند بجز بیرون من زور شما نامن هست بدار بد که هر چند من هر چند من با امر
کردند مختار قبول نکرد و سلاح در پوشید و بر مرکب سوار شد و نیزه در دست گرفت در برابر عبد الله مطیع املکت با ملت
مرا چو بکف بنزه خواله سینه او کرد پس مطیع گفت سبحان الله مختار کجا رفت اندو سنیکه میان من و تو بود و من هرگز کمان
نداشتم که تو بجز بیستی خواهی آمد و من تو را از چنگ عبد الله زبیر مخرج کردم که تو را نکشد و این از آنچه کرده ام که تو را بپوشم
نریخت مختار گفت من هرگز یاد شمنان مصطفی مریختی دو سینه نکتی و تو آنچه کرده ای بر این مختار نکردم به لا جرم من با تو دشمن و اکتو
من بمناظره نیامده ام اگر تو بجز با من مشغول شو عبد الله مطیع در خمشد و هر دو با هم در او بچند و از تم مرکب ایشان کرد
بفلک و او بر سینه چند غله میان ایشان زد و بد شد که ناکاه مختار از کشتی رنکش زد شد هر چند از او بر سینه جوانی
گفت تا ساجی بگذشت از هم اشتر گفت ناکاه را آوردند در ربه مختار با سینه مختار بعضی در آمد از هم گفت ای امیر تو را
چه شد مختار گفت من با این مطیع در حوی بودم که ناکاه از قلب لشکر دو سینه او سینه بر سینه به کبوتر من آمد من تصور کردم که
ملاک شدم پس چو شنیدم و نکر با ناکاه سنگ خورد بود بدند سها و مانند ناکاه به بلند شد پس مختار قره بن عبد الله را طلب
کرد و گفت برو در میدان و با پس مطیع حوی کن که هنوز در میدان ایستاده پس قره است با پند و در برابر عبد الله ایستاد
گفتا بقره کار مختار کجا رسید که از پیش من بگریخت قره گفت ایلعون مختار نه همچون کس است که از پیش همچون تو سبک بگریزد
اما تو حوا میزاده با او عدد کردی اما عدد تو بر او کار کرد نشد زیرا که خدا ناکاه را و او را است پس مطیع گفت با او چه عدد کردی
قره گفت مختار را بجز بیستی شغل کردی تا آخر امراده بگریست که بر سینه مختار زده الحمد لله که اسپه بر سینه عبد الله مطیع زد
و گفت مرا از مذهب خود خبر ده قره گفت ایستک بد بخت مذهب من است که خدا بکست فادرو عالم و مبع و بصیرت
این بگفت و بر او حمله کرد و چند طعن در میان ایشان زد و بد شد که ناکاه این مطیع خریقه بردست قره زد که بگریخت
رو به بگریخت نهاد بشکر گاه اندو از هم اشتر را گفت مراد یاب از هم فی الحال در مقابل پس مطیع آمد و گفت بگریخت امراده
این طعن مرا عبد الله مطیع چون از هم زد بدتر سید و روی بگریخت نهاد از هم گفتا سها و ایچو امر از ان بیکار حمله کنی
پس سها از هم نیز حمله کردند و از پس او بریدن این حمله کرد و از پس حادش و از پس او عبد الله و بعد از ان مختار خود حمله کرد
لشکر این مطیع رو به بگریخت نهادند و لشکر مختار از غضب ایشان میزدند و میکشیدند تا بجهت از ان ناکسان بدو رخ خریقت
انگاه لشکر این هم خود را بر کرد ایند و در راه او راه فرود کردند عبد الله مطیع خواست که از کوفه بیرون رود
گرفت بودند باز کشت و خود را بکوشک رسانید و در کوشک احکام بست او به کوبید که مختار روز بر در کوشک جناب عبد الله
مطیع روز پنجم نامه نوشت از نام کوشک در میان لشکر مختار انداخت نام را بنام مختار آوردند نوشته بود که
ایستاد عزیز مختار بدان و آگاه باش که همچو بد خورد نخواهد اما چون قضایا بد چشم بستن شود آنکه بدان که من بسیار در
نومیدانیکه مرا بر تو حوی هست و تو را در مکه از چنگ عبد الله زبیر رسانیدم و همچو آنکه نور آبکش من مگر حمله تو را در
گرم زد و شتر و نغز را مدام مکافات من ایست که کردی و لا بد من به آن که چه اکنون ضد جان من کردی الفصیر
که مرا تنها زاری و راهیده که مرا از اینجا بروم چون مختار نام را بخواند در جواب نوشت که جسم الله الرحمن الرحیم اول آنکه
کن بد خود نخواهد در مکه عبد الله زبیر همچو آنکه مرا بکشد تو مرا هاننگ و نورانا امر و زشتیها بود بر من چون
همه بر ما نشد و هر کس نیک کند و بزبان آوردان نیکی نباه شو این زمان نور این زشتیها لا بکشر و من در عود در شتر
میدم و لیکن تو را از کشتن چاره نیست پس نامه زاد در کوشک انداخت پس مطیع چون نامه را بر خواند بلرزید و گفت مختار
میکوید که من زدی شتر میدم اما میبکشم ترا چون مرا بکشد در شتر از چشم پس نامه بد بگریخت مختار نوشت چنانکه
خوبید از روی عجز افتاد کی و در نامه یاد کرد که از بندگی من بدکان حضرت خداوند کاره امیر جلیس مختار را
مختار اله در نامه امیر من نامه هستم که از این بیرون افتاده ام تو بر من بخشایم تا خدا فرماید من است بر تو
نور من از مکن که از کمر تو میاید و نه ان کن که من سزاوارم که گناه از بندگان سر زدی و عفو از خداوند کاران

کاران بنویسد که مگر این مفلوم نشد و السلام پس نام زاده لشکرگاه مختار انداخت مختار چون نام زاده را خواند بگریه
 آمد و زوجه با برهیم گریه و گفت پس زاده را زایل چیزی نمیباشد بعد از هر چیزی و در پیشه بعد از آن که صومرا به نام زاده را
 از موخام من پس طبعها زاده را میدهم که هر جا که میخواهد از آنکه او از ناملان امام حسین علیه السلام بنیست از برهیم گفت ای
 اختیار شما را است و هر چه ایمن کند این ثوابت کبیر آنچه نیست مختار ایضا از برهیم گفت پس پنهان از لشکر پیوسته مطیع شو
 که من یوزان زاده را دم زاده را و پیغمبر چون شب شود از فلان دروازه بیرون آید و هر جا که خواهد برود پس نام زاده را
 انداخت چون نام زاده را شد نیز یک غصه سوار شد و بدان دروازه که وعده بود آمد پس عبد الله مطیع بیرون آمد و در دست
 و پای مختار افتاد و بیجا بگریست مدتی خواسته بود چون روز شد شب چنانچه خبر داد شد ندکه مختار پس مطیع از مختار داد
 پیش مختار آمدند و گفتند اما الامیر شمر را خاک کرده و غنایا بسا و از راه پند که بر مطیع را شمر را بد بخت است البت
 ناز من خواهد کرد مختار گفت ای پسر از آن او با من نیکی کرده بود و مرا از چند عبد الله زینر خلاص کرده بود پس زینر میخواست
 مرا بکشد ای باز مرا خاک کرده و دیگر اگر شکر کند سزای او را میدهم زینر میبند خود را اگر در دست نیز چند
 امکان شد بخت و کوشش پیدا کرد و در پیش میثود او کشته در چنگال شهر لغا و زده دیگر مختار کوشک داد و نام او
 کوفه بخت و عبد الله مصعب بهر زمان آمد و نام بیصره نوشت پیش مصعب زینر زینر بدین خلق در این کشته بر غصه زینر
 از اولاد زینر کارهایش مصعب نامش مصعب است روزا غنایا شمر از بخت چون که کین با سبب از داشت کبیر
 بیجا با مختار داشت پس او را این مختار بر بصره کوفه و مصعب نامش با کین شوقه کوفه شد روز دیگر خبر مختار رسید که
 عبد الله بهر زمان رفت نام مصعب نوشت و مصعب نامش کبیر بجز شام با پند مختار از برهیم اشتر را طلب کرد و صورت
 خال را دید و گفت و پانزده هزار سوار بلو داد و او را سپه سالار لشکر خود کرد زانجا برهیم مختار را دراع نموده روانه شد
 اما چون خبر عبد الله رسید لشکر خود را بر داشتند و نامش را بگریه لشکر برهیم و سببند از برهیم چون چنانچه گفت یا
 ناز و الحسین و بیایا غنایان جمله کردند و لشکر پیوسته مطیع از برهیم کرد ندکه از برهیم خود را بعد از عبد الله مطیع رسانید
 و او را با علم چنانچه پاره کرد زانجا چون علم کفر نکو شاد شد لشکر عبد الله که علم را ندیدند و بهر جهت مختارند و مؤمنان از غصه
 ایشان بهر رفتند و میکشند و لشکر عبد الله مطیع از شمر شمشیر برهیم خود را اینهمه زمان انداختند و از برهیم با لشکر از غصه
 ایشان ممانعت نمیکشت تا شمر از کس کشته شد و اگر شب بر سر دست نیامد بود بکین از ایشان جان بدر نمیبرد و چنانچه
 هوایان یکشدا برهیم بر کشته لشکر را باز کرد زانجا و بشکرگاه خود آمدند لشکرگاه عبد الله مطیع را غارت کردند و انشب طلب
 بیرون کرد ند و بیاسودند اما عبد الله مطیع بدی رسید لشکر خود را عرض داد شمر اگر سنان بود عبد الله انکار از برهیم بجز
 ماند گفت ای برهیم بنی امیه در میان اینها شاکر چه چنین دارد که مثل اینکارها میکند فضا را انشب طلب از برهیم بود فضا را
 و عمر زینر خط و بند الله کامله میباشد از اینجه نامی لشکر خسته ماند بود در آن تاریکی شب مرد بر آمدند داد بالاولی
 و موچه سرش مانند موچه زنان و جامه از پلاس پوشید و کلاه از پلاس بر سر نهاد و زناوی بر میان کشته و عصا از چوب خرا
 در دست گرفت و سر در پیش افکند چون از راه او داد بد پیش خود طلبید چون نزدیک رسیدند نه گفتند سلام کرد
 و بدست ایشان میگردد که از بصره میایم از برهیم گفت ای برهیم مگر که ناکو چرا سخن نمیکوی انم زبان روی بر کشاد از برهیم گفت هیچ
 کوفه زبان روی میداند مصعب زینر عبد الله پیش آمد و گفت من بگو میدانم چون مصعب به نام سلام کرد جواب گفت که من
 شمر ترسوا و انطا کترام مدتی در بصره بودم حال بجز خود میروم بخواستم بطرف دربارم نتوانستم که مصعب از زینر کینهها
 راهم گرفتار است بجز بهر چه در هزاران غم و در اندازد که در راه از برهیم چون این شیبند گفت داشت بگو که من بگو چنانچه
 دروغ در دست نهادن است من رفاهه نه ای بگو و گفت که دانست بگو و والا فرمایم که من شمر را کشته در کین از بصره
 نیست اول بگو مرا که مختار چه کس است مصعب گفت من شمر را کشته و زینر را کشته و نامش را کشته و زینر را کشته
 گفت امامان شکر نام باطله علی بن الحسین است و این مختار از دست او است زینر را کشته تا اینکار را از برهیم بکنید
 و شما را مصعب بکار است مصعب گفت تا اینکار را ندانست تا اینکار را ندانست که اینطور اگر بدی فرزند

پنجشنبه گذشته آمدند و از یاد او و احاطه با او اسیر شدند و بر نیزها کردند و بدست خود بر نیزها کردند و بدست خود بر نیزها کردند
بنیاد کرده و زاری کرده و چنانکه آنهمه مردم بگریستند باز نشناختند دانستند بگویند که هر دو نوزاد و اینچنین خوانند ام و مقبول شده
کرد و از آن زمان پنجشنبه پیدا شود در میان آنکه و بسیار بگریستند و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند
اسمان بگویند و با فرشتگان مناجات میکنند و پیران سخن کنند و ادعیه از اباطاعت داوردینان را بشکنند و بشمارش را بکشند
و خلفان را بطاعت عبادت فرمایند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
کند بدین و انصاف و چون از دنیا رفت امتیعی عهد بشکنند بروصبت او کار نکنند و حرمتی ندارند و فرزندان و پسران
بکشند و خانها صاحبان را غارت کنند از اسب خدارا بیا زارند چون چند بگذرد از فوریته شرف پیدا شود خدا بخت او را در
کافران مسلط گرداند تا بطلان ایشان بنده و علم دولت سعادت بر او بکند و سپاس شوکت نماید و شیخ در جان اعدا خدا را نزدیک
کرد و میکند تا بوفت که شهید شود صد هزار کس را بکشند و در نهایت نطلبید الا خون حضرت امام حسین و جوانمردی بود با
زایه و ندبیر و ظلم نکند و ظالمان داد و ستد ندارد و زبانه از هشتاد هزار از دشمنان اهل بیت روان کند و هر کس از ایشان
او کشته شود شهید کرد و ما اولیة ایشان بهشت باشد نگاه زار از بگریستند و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند
امده ام که احوال شمارا معلوم کنم که بعد چند کسید و بچه کار آمدن از حال و کار شما آگاه بنویسد اکنون چون بدانستم از
خیالهای ناظر بر ناشر و نویسه کردم بلاس از سر بپنداخت و زار پاره کرد و صلیب بر زمین زد و زبان بکشد و قوه و عدل
مخلصانند قال الله الا الله محمد رسول الله علیه و آله الحسن و العسین ابنا رسول الله ص ابرهیم و یاران چون در سارای
دیدند که مسلمانان شاد شدند از ابرهیم و یاران فارسی در آمد ابرهیم گفت تو گفته زان فارسی ندانم اکنون بگوئی گفتند
بودم با شما غلام بگریستم که نجاس و بجهانم بودم چون حقیقت این شمارا معلوم کردم حرام شد بر من که با شما مگر و خبیانست
اکنون نازند با شما با شما در طلب خون فرزند پنجشنبه ابرهیم گفت پیش من بها چون پیش رفت سر زد او را بوسیدند و گشتند
از من چیزی بخواه گفت مراد مال دنیا الهی نیست اما عبد الله مطیع امر خدا مگر از شما گریخته ها اندم کس فرستاده و از پسر
شکر طلبید حال مصعب با تریزه هزار لشکر میباید و عز و جنان دارند که فرزند اینجار سنداندار دارد که امشب شبین
از عبد الله مطیع امر نجاس و بجهانم فرستاده من است که پسر مطیع بنویسند نامم گفت چگونه او را بمن رساند گفت بدانکه
فرزند پسر و لشکر در کنار دهر فرود آمدند خود در بر من است از پسر شما گریخته و هنوز مصعب زنده است اکنون نگردد
است که اگر فرزند در میان من بماند درم بر خودم و پسر مطیع را بدو سپارم تا زنده پیش تو آوردد ابرهیم چون این سخن
بشنید از جامه بر جسد و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند
امداد سپه جا نه راهبان میباید و بپسند که هر که نورانی بپسند خیال کند که از راهبان گفتند که هر از آن نوع جا سپید کرد
پوشید و بر فرجه بر سر نهاد و عضا نه در دست گرفت و مصعب از راهبان ادعیه در بر جا شد خود پنهان کرده بود و تو که بر خند
و اهنک رفتن کردی بر رفت نازد یک در راهبان چون اینچار شنیدند راهب گفت ای ابرهیم چون میبینی خود را بگریخته
گریه حال دل از جان بر دل را اگر صد جان دار بگریه کنی هر دو نبره همین ساعت نوزاد پاره پاره کنند ابرهیم چون این سخن را
بشنید بر سر سپید و دست گرفت عصا از نیام بر کشید و اهنک راهب کرد راهب گفت یا ابرهیم چه خیالدار بگریه گفت کس
سپه مشرق و مغرب جمع شوند باک ندانم راهب چون مراد اینک ابرهیم را دید بخت بد و گفت یا ابرهیم من با تو سخن بگویم
نامردانکی نوزاد معلوم کنم و اگر نه بخدا با تو مگر نگردم ابرهیم گفت مرشاکر حضرت امیر المؤمنین نامد ام که خود را ندانم میتوان
داشتن بد اینچنانها مد پس هر دو از اینجا که بد پسر آمدند هزار کس طلا به میداشتند گفتند چه کسید راهب گفت من صاحب
دهر و کلان گفتند که نوبر و ما اینقدر دار ما نکنیم راهب گفت پسر عم منست و او نیز راهب است گفتند یا امیر بگوئی نگردد
پس عبد الله مطیع را خبر کردند گفت چون پسر عم و پسر ما بود بد چون کلان هر دو از اینجا بگریه مطیع آوردند ابرهیم گوید
چون در برابر این مطیع امدم چشم خود مالیدم با خدا مناجات کردم که خدا با حق محمد و آل محمد که مرا از شر منافقان نگاه
دارد ای نگردد مطیع سر به این نهاد و خواست رفت با او گفتند ایند کس که آورده ایم بگریه بگریه گفتند که بگریه